

فردوسی و حافظ

منصور رستگار فسایی

حکیم ابوالقاسم حسن بن علی، فردوسی طوسی^۱ بنا بر اشاراتی که در شاهنامه وجود دارد، در سال ۳۲۹ هجری قمری در روستای پاژ از ناحیه طابران طوس متولد شد. او از طبقه دهقانان (مالکان یا رؤسای ده) بود و همه عمر خود را در ناحیه‌ای که در مرکز این منطقه که طابران نام داشت و طوس خوانده می‌شد، گذرانید. (طابران از دوره صفویه به کلی ویران شد و مرکزیت منطقه به نوغان، (مشهد کنونی) منتقل گردید. دهقانان، طبقه نجیب زادگان و فرهیختگان و حافظان آداب و سنن و خاطرات باستانی ایرانی بودند و فرزندان خانواده‌های دهقانی، در پرتو رفاه نسبی که داشتند و با برخورداری از آموزگاران شایسته با دانش و اخلاق و آشنا به تاریخ و فرهنگ و سنت‌های ایرانی به بار می‌آمدند، تفاوتی که میان زبان نجیب و بیان پاکیزه فردوسی با هزلیات و هجویات رکیک شاعران معاصر با او و قرون بعد دیده می‌شود، از اینجاست^۲ و آزادگی و گردن‌فرازی فردوسی، فضیلت اخلاقی و پاکیزگی زبان او حاصل تربیت خانوادگی او. فردوسی ایام کودکی و نوجوانی را با عزت و سرافرازی

گذرانده و به سنت دهقانان تربیت یافت... و پیش از سال ۴۱۱ هـ ق در گذشت (اگر چه تاریخ مرگ او را تا ۴۱۶ نیز نوشته‌اند).

عصر فردوسی

عصر فردوسی یعنی قرن چهار و نیمه اول قرن پنجم، دوره‌ای است که در حقیقت باید آن را دوران حکومت‌های ایرانی در سرزمین ایران دانست، در این روزگار «بذر امید به آزادی و استقلال که دلاورانی چون ابومسلم و مازیار و دیگران و بعد از همه و مهم‌تر از همه یعقوب لیث صفار بر زمین دل‌های ایرانیان افشاندند و با خون خود آبیاری کرده بودند، جوانه زد و به ثمر رسید، خلافت بغداد در سرایشیب ضعف و ناتوانی افتاد، در نیمه شرقی ایران بعد از صفاریان، سامانیان برخاستند که تبار خود را به بهرام چوبین، سردار بزرگ ساسانیان می‌رسانیدند و از اسماعیل سامانی مؤسس آن سلسله که در ۲۷۹ امارت یافت، با عبدالملک بن نوح آخرین امیر خاندان که در ۳۸۹ برکنار شد، ۹ تن به مدت ۱۱۰ سال حکومت کردند. دولت سامانی به سبب ایرانی بودن آن خاندان و دور بودن قلمرو حکومتشان از بغداد و رواج آداب و سنن ایرانی در آن سامان یک دولت کاملاً ایرانی و مشوق زبان و فرهنگ ایرانی بود و در روزگار آنها، ایرانیان احساس کردند که از بلای تیغ و تازیانه رسته‌اند و دولتی از خود دارند».^۳ *سال جامع علوم انسانی - دوره امارت و طایفه*

در این دوره غلبه با عنصر ایرانی بود و حکومتگران ایرانی بودند و دوران سلطنت آنان همزمان با عصر طلایی تمدن و فرهنگ اسلامی ایران و ظهور علما و شعرای بزرگ مقارن بود، دولت سامانی در این دوران با ماوراءالنهر و خراسان، ری و سیستان و گرگان فرمانروایی می‌کرد. طبقات اصیل را مورد احترام و بزرگداشت قرار می‌داد. رسوم ملی نیک گذشته را احیاء می‌کرد و وزیران سامانی، مردانی بزرگ از خاندان‌های بلعمی و جیهانی و عتبی بودند که در تقویت علم و ادب و فرهنگ ایرانی می‌کوشیدند و باعث شدند تا فرهنگ ایرانی در آمیزش با فرهنگ اسلامی جلوه و طراوتی نو آیین یابد و با برگزاری جشن‌های ایرانی چون نوروز و مهرگان و سده روح تازه‌ای به پیکر جامعه ایران دمیدند... زبان فارسی

دری که از جنوب غربی ایران به آسیای میانه رفته بود، با تشویق و حمایت سامانیان به صورت زبانی غنی و نیرومند درآمد و شاعران بزرگی چون رودکی، شهید بلخی و ابوشکور و ده‌ها تن دیگر در آن سامان، بدان زبان شعر سرودند و در چنان محیطی اهل دانش و تحقیق به دور از تعصبات و بدون بیم و هراس از خشک اندیشی‌ها و بر مبنای تفکر و تعقل و استدلال به بحث و تحقیق می‌پرداختند و حاصل آن ظهور دانشمندانی چون فارابی و بیرونی و ابن سینا بود...»^۴

«نیمه غربی و شمال و مرکز ایران نیز در دست دیلمیان بود که شیعه بودند. آنان نیز تبار خود را به ساسانیان می‌رسانیدند و بر بغداد مرکز خلافت هم استیلا یافتند، آنها به علت نزدیکی به بغداد با خلافت کنار آمدند و مروج ادب عربی شدند و در دستگاه آنها زبان دیوانی و زبان تألیف در علوم و فنون مختلف زبان عربی بود...»^۵

بدین ترتیب فردوسی تا شصت سالگی خود را در دوران حکومت سامانی و دیلمی می‌گذراند و بقیه عمر وی (بیست سال آخر) در دوران سلطنت محمود غزنوی سپری می‌گردد (بین سال‌های ۳۹۰ تا ۴۱۱ یا ۴۱۶ هـ ق).

محمود غزنوی که از سال ۳۸۷ پس از مرگ پدرش سبکتگین به قدرت رسید، رسماً در ۳۸۸ دوران ۳۳ ساله سلطنت خود را آغاز کرد. «در ثلث اول این مدت ایرانیان به محمود امیدواری‌ها داشتند، ایرانیان که از سامانیان امید بریده بودند، اینک کسی از سرداران همان دولت را می‌دیدند که در جنگ‌ها پیروز می‌شود و این امید هست که یک دولت واحد و نیرومند ایرانی را بنیاد نهد».^۶

محمود از بر کشیدگان پادشاهان سامانی بود، تربیت ایرانی داشت و خود را هوادار سنن و فرهنگ ایرانی فرا می‌نمود و دم از ایران دوستی می‌زد و ادعا می‌کرد که نسبتش به یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی می‌رسد و به روایتی، مادرش دختر یکی از رؤسای زابل بود و شاید از همین جا او را محمود زاولی نامیده‌اند او فضل بن احمد اسفراینی را در سال ۳۸۴ به عنوان وزیر محمود انتخاب کرد و این مرد که درست مثل فردوسی شیفته

فرهنگ ایرانی بود و از زبان فارسی حمایت می‌کرد و زبان دیوانی را از تازی به پارسی بازگردانید، تا سال ۴۰۱ وزیر محمود بود و در آن سال مغضوب شد و بر کنار و زندانی گشت و در ۴۰۴ کشته شد. محمود در آغاز کار برای محکم کردن پایه‌های حکومت خود خاندان‌های ایرانی قدیم را بر کشید، به ایرانی بودن خود می‌نازید و به قول فرخی:

هیچ‌کس را در جهان آن زهره نیست کو سخن راند ز ایران بر زبان

مرغزار ما به شیر آراسته است بد توان کوشید با شیر ژبان

به همین جهت فردوسی که شاهنامه‌اش را پیش از بیست سال از آغاز شاهی محمود شروع کرده بود، در آغاز سلطنت محمود، او را با صداقتی توأم با امید می‌ستاید و می‌توان حدس زد که سپهدار طوس، ارسلان جاذب و فضل بن احمد اسفراینی، فردوسی را تشویق کردند که شاهنامه را که قبلاً سروده شده بود و به نام کسی هم اهداء نشده بود به محمود هدیه کند و صله‌ای فاخر دریافت دارد. هنوز محمود که به راه و روش ایران‌دوستی سامانی می‌رفت از اهل دانش و ادب حمایت می‌کرد، آوازه شعر دوستی او در جهان افتاده بود^۷ و فردوسی بدین ترتیب امید داشت که هم آرزوهای معنوی او برآورده شود و هم دشواری‌های مادی وی رفع گردد، بنابراین در سال‌های پیری، شش سال دیگر کوشید و شاهکار عظیم خود را برای تقدیم به محمود آماده کرد و ارسال داشت، اما محمود بدان توجهی نکرد و شاعر را ناامید ساخت. دلیل این عدم توجه نامعقول سلطان محمود به شاهنامه آن بود که محمود پس از آنکه پایه‌های تخت خود را استوار کرد، دیگر نیازی به حمایت ایرانیان احساس نکرد و نفع خود را در پیوستگی به دستگاه خلافت دید، در آن شش سال که فردوسی شاهنامه را آماده تقدیم به او می‌کرد، اندک اندک روی به سوی قبه بغداد آورد، آنجا که القادر بالله، متعصب‌ترین و قشری‌ترین خلیفه عباسی (۲۸۱ تا ۴۲۲ هـ) بر مسند خلافت تکیه داشت، خلیفه‌ای که برخی از محققان نفرت فردوسی از ضحاک ماردوش را انعکاس نفرتش از آن خلیفه تازی دانسته‌اند. محمود می‌خواهه غلام باره، مجری بی‌قید و شرط دستگاه خلافت بغداد شد و به قول بیهقی، می‌گفت «من از بهر عباسیان انگشت در

کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بر دار می‌کشند».^۸ فردوسی با تغییر سیاست محمود و رفتن اسفراینی و آمدن حسن میمندی با مشکلات فراوان روبه‌رو شد، دیوان از پارسی به تازی برگشت، بازار فضل کساد شد، محمود دینداری پیشه گرفت و از آداب و رسوم ایرانی بازگشت و ناخشنود شد و پیام حکمت‌آمیز شاهنامه که عبارت از تجدید عظمت و استقلال ایران و به معنی جدا شدن از قلمرو خلافت و برافتادن استیلای تازیان و سرافرازی ایرانیان بود، به تعبیر دستگاه خلافت، قرمطی‌گری محسوب شد، بنابراین محمود حماسه ملی ایران را خوار شمرد،^۹ ولی استقامت و استواری فردوسی، سبب شد که مخالفت محمود با شاهنامه، رونق افزای این کتاب گردد و پیام فردوسی، رساتر شنیده شود و فردوسی با هجو محمود و به رخ کشیدن شیعی بودن خود به وی همچون دلاوران شاهنامه‌اش قدرت مادی محمود را تحقیر کرد و خود آفریننده حماسه‌ای گردید که از تربیت فردی و اجتماعی او انتظار می‌رفت. به طور خلاصه دوران رشد و وصول فردوسی به مدارج بلوغ و کمال، عصر امنیت و رفاه و هنگام اعتماد، اتکاء به نفس و آینده‌نگری ایرانیان است. دوران بازگشت به خویشتن خویش، رجعت به میزان‌ها و معیارهای اصیل‌نگری و رفتاری عنصر ایرانی است. عصری است که ایرانی، گذشته‌پر افتخار خود را می‌جوید و بس بستری از ایمان و اعتقاد به استواری و اصالت تاریخی و اساطیری خود می‌بالد، دوره بازاندیشی و نگرش به وسعت بی‌کرانه جغرافیایی در مرزها و اندیشیدن به بی‌انتهای کمالات و مفاخر و تحرکات معنوی انسان ایرانی است در مرزهایی که از نور تا نور یا از فراسوی تیرگی تا مطلق روشنائی ادامه می‌یابد و امتداد دارد، ایرانی در این دوران، از رخوت چند صد ساله نخستین پس از دوره ساسانی با پیروزی بیدار شده است، استقلال جغرافیایی پیدا کرده است و در صدد کسب هویت مستقل و صدور شناسنامه‌ای است که در شرایط تازه تاریخی جهان، بتواند واقعیت‌های حیات دیرین او را بازگو سازد. شگفتا که در این زمان اراده ملی، وفاق اجتماعی و همسویی دین اسلام با آرمان‌های دیرین ایرانی، سبب شده است که ایرانی به همان اندازه که به گذشته سیاسی

خود که حاصل پایمردی‌ها و مقاومت‌ها و روشن اندیشی نیاکان اوست، ببالد، از داشتن آیینی نو که تمام آرمان‌ها و اعتقادات باطنی او را ارضاء می‌کند، احساس سرافرازی نماید. عصر فردوسی بهاران ثمر بخش فرهنگ ایرانی است که هم در داخل ایران و قلمروهای ایرانی و هم در خارج از این حدود، نفوذی یگانه و منحصر به فرد می‌یابد و ایرانی بیشتر از آنکه به یک جغرافیا بیانید، به یک فرهنگ خاص خود دسترسی می‌یابد که نتیجه آن شکوفایی شعر و نثر فارسی، توسعه علوم و فنون، ترجمه و تفسیر قرآن مجید و احیاء سنت‌های ارزشمند دیرین ایرانی است که مجموعاً حامل یک سلسله پیام روشن و صریح و بی تردید راز تمدن، فرهنگ و استقامت و عزم و اراده عنصر ایرانی است و همه این امور، در آیین کلام خورشیدی فردوسی، در شاهنامه انعکاس می‌یابد. می‌توان گفت که فردوسی خود آن سان می‌زیست که قهرمانان والای شاهنامه‌اش آن چنان زیسته بودند. بدین معنی که در اندیشه خداجوی فردوسی، اراده پاسداری از میهن، نموداری از دادجویی است و به همین جهت بیژن در جنگ با هومان تورانی خدای را نیایش می‌کند که:

به یزدان چنین گفت کای کردگار تو دانی نهان من و آشکار
اگر داد بینی همی جنگ من وز این جستن کین و آهنگ من
ز تن مگسل امروز توش مرا نگه دار بیدار هوش مرا^{۱۰}

۵/۱۱۸۲

و به همین جهت فردوسی توصیه می‌کند تا:

هر آن کس که دادید نام و نژاد به داد خداوند باشید شاد

۵/۱۳۳۴

شما داد جوید و قربان کنید روان را به پیمان گروگان کنید
دل و پشت بیدادگر بشکنید همه پیچ و شاخش ز بُن برکنید
به داد و دَهِش دل توانگر کنید از آزادگی بر سر افسر کنید

۶/۱۸۰۷

و فشرده سخن فردوسی و معاصرانش در «نام» خلاصه می‌شود برای ایران و برای ایرانی:

چنین گفت موبد که مردن به نام به از زنده دشمن بر او شادکام

۲/۴۸۴

ز تو نام نباید که ماند بلند مگر دل ننداری به گیتی نژند

۳/۷۸۹

عنان بزرگی هر آن کس که جست نخستین ببايد به خون دست شست

۳/۸۶۶

حافظ: خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در حدود سال ۷۲۷ هجری در شیراز متولد شد (حدود چهارصد سال پس از فردوسی) پدرش از مردم کوپای اصفهان به شیراز آمده و در این شهر توطن یافته بود و مادرش از اهالی کازرون و خانه ایشان در دروازه کازرون بود. پس از مرگ پدر فرزندان پراکنده شدند و حافظ که خردسال بود، با مادرش در شیراز ماند و روزگار آن دو به تهی دستی می‌گذشت، به همین سبب حافظ همین که به مرحله تمیز رسید، در نانوایی محله به خمیرگیری مشغول شد تا آنکه عشق به تحصیل کمالات او را به مکتب خانه کشانید و چندگاهی ایام را بین کسب معاش و آموختن سواد می‌گذرانید، اما به تدریج در جرگه طالبان علم در آمد و مجالس علما و ادبار زمان را در شیراز درک کرد و در دو رشته از دانش‌های زمان، یعنی علوم شرعی و علوم ادبی کار کرد و در حفظ قرآن مجید با توجه به قرات چهارده گانه ممارست نمود.^{۱۱} وفات حافظ را در قدیم‌ترین مأخذها، سال ۷۹۲ نوشته‌اند. او زن و فرزندان داشت و درباره عشق او به دختری به نام «شاخ نبات» افسانه‌هایی رایج است. او به فقدان محبوبی در سال ۷۶۴، در سی و هشت سالگی خود اشاره دارد و از مرگ فرزندش می‌نالند.

عصر حافظ

حافظ همه عمر را در شیراز زیست، شیراز در دوره‌ای که حافظ تربیت می‌شد، اگر چه

وضع سیاسی آرامی نداشت، اما هنوز مرکزی بزرگ از مراکز علمی و ادبی ایران و جهان اسلامی محسوب می‌گردید و این نعمت را تدبیر اتابکان سلغری فارس برای این شهر فراهم آورده بود، اما عوارض سوء اجتماعی و فرهنگی حمله مغول در این دوران در فارس آشکار بود. حمله مغول که از ۶۱۶ هجری قمری با چنگیز آغاز شد و با ایلغارهای هلاکو و تیمور و حکومت چپارانه او در ایران ادامه یافت، دورانی تازه را در تاریخ کشور ما گشود که با آشوب‌ها، ویرانی‌ها، کشتارهای بی‌امان و قتل عام‌های شدید، مناره ساختن و سر بریدن و مثله کردن و دزدی و غارت و تجاوز و ترویج فساد و رواج دروغ و ریاکاری و مخالفت با شرع و اخلاق و انسانیت همراه بود. کتابخانه‌ها، مساجد، مدارس و مراکز فرهنگی از میان رفت^{۱۲} و علما و زاهدان و عارفان هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند. ایرانیان بیش از هر دوره دیگری و شاید به اندازه تمام تاریخ خود رنج کشیدند و عذاب دیدند.^{۱۳} دوران حافظ با تبعات و خسران‌های مادی و معنوی چنین فاجعه‌ای عظیم مواجه بود، زندگی حافظ از دوران سلطنت ابوسعید بهادر خان (۷۱۶ تا ۷۳۶) آغاز شد و در دوره تیمور (۷۳۶ تا ۸۰۷) ادامه یافت. «در اوایل سده هشتم که آن را به حق باید قرن حافظ نامید، ایلخانان بر سراسر ایران و از جمله بر فارس حکومت و هر جایی را به نحوی اداره می‌کردند، چنانکه خاندان اینجو در نیمه اول قرن به نیابت از ایلخانان بر فارس مستولی بودند و در نیمه دوم خاندان آل مظفر جای آل اینجو را در فارس گرفتند، تا آنکه تیمور در ۷۹۵ بار دوم به شیراز تاخت و با قتل عام امرای این خانواده، ریشه ایشان را برکند و از آن به بعد فرزندان و فرزند زادگان تیمور، متوالیاً به نام تیمور و پسرش شاهرخ، این وظیفه را بر عهده گرفتند. در کنار آنها، خاندان ایلکانی در تبریز و بغداد فرمانروا بودند، در لرستان اتابکان و در بنادر جنوب فارس و جزایر خلیج فارس ملوک هرگز در ظاهر از حکام فارس تبعیت می‌کردند و حافظ با سران تاجدار این خانواده و شاهزادگان و وزراء و امرای هم عصر و وابستگان بدیشان ارتباط مستقیم و غیر مستقیم داشت، کمتر مرد نامداری در این عصر و در این حیطه می‌توان یافت که در سخن حافظ از او به نحوی یادی نرفته باشد، در نسخه پنج هزار بیتی دیوان حافظ که

مشمول بر چند صد غزل و چند قصیده و دو مثنوی و چندی قطعه و رباعی است، کمتر شاه و وزیر و کارگزار و امیر و قاضی و فقیه و شاعر معروفی در قرن هشتم بوده، که در این دیوان به او اشاره نشده باشد، اما با وجود این، مرعوب و یا مجذوب کسی نمی‌شد و با کف نفس و حفظ شخصیت از اشخاص و اوضاع سخن به میان می‌آورد... اما هر جا هم که از یکی از این معاصرین رضایت خاطر نداشته، طوری مقایسه می‌کند که سخنش از حد گله گذاری هم ساده‌تر و سبک‌تر تلقی می‌شود. اما در میان معاصران حافظ شاه شجاع بیش از هر سلطان معاصری با وی همزمان بوده و شاعر قریب به ۲۰ سال از عمر سخن سرای و قریب یک چهارم طول عمرش را در زیر چتر سلطنت شاه شجاع به خود مشغول بوده، ولی هرگز این رابطه از آن مایه محبتی که شاعر را به شاه شیخ ابواسحق و منصور شاه مظفری مربوط ساخته بود، برخوردار نبود وقتی حافظ در ۷۹۱ مرد، منصور شاه مظفری مالک الرقاب فارس و تخت نشین شیراز بوده و صفای عصر او گویی که بر زخم‌های دل شاعر به طور موقت مرهمی، گذارده بود که در این روزهای پایان عمر با روحی مطمئن از او و پسرش به نیکویی یاد می‌کرد...»^{۱۴}.

و این دوران با غارت اموال مردم و ناامنی تمام همراه بود، حکومت‌های محلی مورد حمله قرار گرفتند و بربافتادند. تیمور هم ثروت‌های ملی را به سمرقند برد. اوحدی مراغه‌ای در این دوران از شیوع می‌خوارگی، اعتیاد، ریاکاری و دغل بازی و عدم امنیت سخن می‌راند:

دزد را شـحنه راه رخت نـمود کشتن دزد بی گناه چه سود

دزد با شحنه چون شریک بود کـوچه‌ها را عسس چـریک بـود

همه مارند و مور، میرکجاست؟ مزد گیرند، دزد گیر کجاست

راه زد کـاروان ده را کُـرد شحنه شـهرمال هر دو بـبرد^{۱۵}

دوران حافظ، عصر بی ثباتی بود، چنانکه ۱۶ امیر در فارس فرمانروایی داشتند. حکومت ۱۶ امیر در فاصله ۶۸ سال عمر حافظ نشان از بی ثباتی اوضاع و نابسامانی اجتماعی و سیاسی روزگار وی می‌دهد. به عنوان نمونه به قول صاحب شیراز نامه، شیراز در جنگی

وحشتناک «مدت بیست روز که هر دو لشکر به مبارزت و ملاحمت اقدام می نمودند، فریاد از نهاد خلق برخاسته، جمهور شیرازیان دست به دعا برداشتند و مشتی عوام سفله دست به تاراج بردند».^{۱۶} نتیجه این جنگ‌ها به تاراج رفتن اموال مردم، پیدا شدن بی‌نظمی و ناامنی، رواج فساد و دزدی، از پا در آمدن بازرگانان و پیشه‌وران، دراز دستی به عرض و ناموس خلق و ویرانی خانه‌ها و محلات شهر بود، در کشاکش تصرف شیراز به دست امیر مبارزالدین، محله دروازه کازرون به کلی خالی از سکنه شد و یکی از حامیان وی به طوری آن محله را خراب کرد که مدت یک سال و نیم یک نفر در آن محله نبود.^{۱۷}

لازم به یادآوری است که خانه حافظ در محله دروازه کازرون بود و حافظ در این اوان کمتر از سی سال داشت که اهالی محله او به طرفداری از شاه شیخ ابواسحق با امیر مبارزالدین و شاه شجاع فرزند او درگیر شدند:

«اهالی دروازه کازرون به جنگ ادامه دادند، شاه شجاع جماعت بسیاری از مردم آن محله را به قتل رسانید و رییس ناصرالدین عمر هم به ساکنین این محله آزار بسیار رسانید و به طوری آن محله را خراب کرد که مدت یک سال و نیم یک نفر در آن محل نبود، در آن روز برعکس چند روز پیش محله موردستان مأمن و ملجاء محسوب می‌شد و به قول صاحب تاریخ مطلع السعدین جماعتی که صبح با چادر زنانه از محله موردستان به محله دروازه کازرون آمده بودند، همان چادرها را بر سر خویشان دروازه کازرون نموده، به محله موردستان آوردند...» و از همین جاست که حافظ در غزلی با مطلع زیر می‌نالد که:

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی به جان آمد خدا را مرهمی^{۱۸}

و باز از همین اوضاع است که تنهایی، فقدان فضیلت‌ها و پایان عاطفه‌ها و غزبت غریب انسان در قرن هشتم، در شعر حافظ راه باز می‌کند و غزلی جانسوز می‌شود که در واقع ادعا نامه حافظ بر ضد نامرادی‌های عصر اوست:

یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد؟ دوستی کی آخر آمد، دوستداران را چه شد؟

آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ پی کجاست؟ خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد؟

کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی حق شناسان را چه حال افتاد، یاران را چه شد؟
شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار مهربانی کی سر آمد، شهریاران را چه شد؟
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند کس به میدان در نمی‌آید، سواران را چه شد؟^{۱۹}...
و در جای دیگر از همین امر می‌نالد که:

درونها تیره شد، باشد که از غیب چراغی بر کند خلوت نشینی
نه همت را امید سربلندی نه درمان دلی، نه درد دینی
نه حافظ را حضور درس و خلوت نه دانشمند را علم الیقینی^{۲۰}
و گزارشی دست اول از روزگار خود ارایه می‌دهد که در عین اختصار، جامعیتی زاید
الوصف دارد:

بسبب در آینه جام نقش بندی غیب که کس به یاد ندارد چنین عجب زمانی
ز تند باد حوادث نمی‌توان دید در این چمن که گلی بوده است یا سمنی
از این سموم که بر طُرف بوستان بگذشت عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی
به صبر کوش تو ای دل که حق رها بکند چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ کجاست مکر حکیمی و رأی برهمنی^{۲۱}
و رنج خود را از زمانه چنین می‌نماید:

فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس برخیز تا به میخانه پناه از همه آفات بریم^{۲۲}
در دوران حافظ به کیفیتی که خواجه رشیدالدین در جامع التواریخ به صراحت
می‌نویسد: «از راه تتبع تواریخ و راه قیاس معقول پوشیده نماند که هرگز ممالک خراب‌تر از
آن که در این سال‌ها بوده، نبوده، ممالک از ده، یکی آبادان نباشد و تمامت خراب...»^{۲۳}
و مردمی که از زیر تیغ مغول و سم ستوران این قوم خونخوار جان به در برده و در این
سرزمین - چه شهر و چه روستا - زندگی می‌کنند، گرفتار ستم ایلخانان و مالیات‌ها و
تحمیلات گوناگون حکومت هستند... بعضی از حکام در سال ده بار و برخی حتی بیست،
سی بار قبچور (مالیات سرانه) از رعایا دریافت می‌داشته‌اند و در نتیجه «اکثر رعایای ولایت،

جلای وطن کردند و در ولایت‌های غریب خان و مان ساختند، شهرها و دیه‌ها خالی ماند. اکثر در خانه‌ها به سنگ برآورده بودند و از بام خانه‌ها آمد و شد کردند، «رقت بارت‌تر آن که عرض و ناموس ده نشینان هم دستخوش هوس‌های حیوانی عمال حکومت است و نویسندگان زمان معتقدند که تولد اکثر اولاد زنا که به دزدی و حرامی گری و مفسدی و عوانی مشغول می‌گردند، از این رهگذر است».^{۲۴} شاه شجاع که خود و پدر و خویشانش مدت چندین سال بر فارس و کرمان حکومت می‌راندند، در بستر مرگ به برادر خود سلطان احمد وصیت می‌کند که «بسیار شکار نرود زیرا هم رعیت به تنگ آید و هم لشکریان به عرض و ناموس مردم معترض شوند...».^{۲۵} در عصر حافظ علاوه بر دستگاه حکومت، قاضی و حاکم شرع نیز شبیه به دیگرانند. «شخص قاضی در جعل اسناد، آموزگار مزوران و راهنمای گواهان دروغ‌زن و مکمل مظالم هیأت حاکمه است و قاضی شدن از جمله مشاغل محتشمانه و سود آور است» و به قول خواجه رشیدالدین: «در روزگار مغول چنان اتفاق افتاد که به تدریج مردم را معلوم شد که مغولان قضات و دانشمندان را به مجرد دستار درآعه می‌شناسند و از علم ایشان وقوفی ندارند. بدان سبب جهال و سفها، درآعه و دستار پوشیده به ملازمت مغول رفتند و خود را به انواع تملق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گرداندند و قضا و مناصب شرعی بستند و در نتیجه مسند قضا به مقاطعه داده می‌شد و چون قاضی قضا به ضمان و مقاطعه گیرد، توان دانست که حال بر چه و چه باشد؟».^{۲۶} عبیدزاکانی معاصر حافظ با رشادتی که خاص اوست، احوال این گروه دین به دنیا فروش را در رساله تعریفات خوش باز نموده است.

حافظ دقیقاً از عوارض همین رفتارهاست که می‌نالد و می‌سراید:

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان / کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش

گفتا نه گفتنی است سخن گر چه محرمی / درکش زبان و پرده نگه دار و می‌بنوش^{۲۷}

و در جایی دیگر در نتیجه سرریز خشمی توفنده از نابسامانی‌های عصرش همه را به چوب ملامت می‌راند:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند
 گویند رمز عشق مگویید و مشنویید مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند
 ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند...
 می‌خور که شیخ و حافظ و قاضی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند^{۲۸}

و یا:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند...
 مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟!
 گوییا باور نمی‌دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
 یا رب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند^{۲۹}

و به قول شادروان محیط طباطبایی «حوادث مهمی که در این قرن رخ داد، غالباً به تأثر خاطر حافظ نسبت به قضایا روبه‌رو می‌شد و در شعر او منعکس می‌گشت. اثر این انعکاس ادبی را در کتاب‌های تاریخ و ادب این قرن با ذکر اسم و یا بی ذکر نام می‌توان دید. مثلاً در قتل عام خوارزم به دست سپاهیان تیمور که در آغاز تجاوز تیمور به بوم و بر همسایه به صورت واقعه‌ای دردناک روی داد و جهانی را تأثر افکند این بیت حافظ را می‌یابیم:

به خوبان دل مده حافظ، ببین آن بی وفایی‌ها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

و در ضمن آن شاه شجاع را بدین گونه تنبیه و تحذیر می‌کند که:

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور پدر را باز پرس آخر، کجا شد مهر فرزندی

«راز جاودانگی حافظ در همین است که دل بلاکش و درد شناس او در تند باد حوادث و بر

کران تا به کران لشکر ظلم، دردهای مردم را حس کرده و به زبان آورده است»^{۳۰}

ماحصل کلام آن است که در دوران پس از حمله مغول، مراکز مهم ادبی عبارتند از:

فارس، روم و هند و از آن جا که فارس پس از اتابک ابوبکر و پسرش سعد و پس از وی محمدبن سعد از امنیت برخوردار بود و محیط فارس آشناتر و نزدیک‌ترین جای امن در داخل قلمرو ایران زمین بود، پناه آوردن رجال علم و ادب به این ناحیه، باعث اعتبار و رونق

بیشتر نسبی این ناحیه نسبت به دیگر نواحی مغول زده یا خفقان گرفته بود و فارس مأمنی برای فاضلان و ادبا و شعرا و هنرمندان به شمار می‌آمد. بنابراین می‌توان گفت که اگر چه فارس کمتر از نواحی دیگر از حمله مغول آسیب دید و حتی فضلا و بزرگانی بدان پناه آوردند، اما حمله مغول نه چنان اثرات نکبت باری داشت که بتوان یک ناحیه را از عوارض و عواقب آن، رها دانست. بنابراین آثار سوء حمله مغول به طور طبیعی در فارس نیز آشکار گردید، به ویژه که روح حاکمیت مغول، از هم پاشیدگی همه جانبه جامعه به وسیله حکام منصوب مغول به نحو فراگیری در فارس نیز غالب شده بود. به طور خلاصه می‌توان گفت که نتایج حمله مغول که در قرن هفتم و هشتم به طور واضح‌تری آشکار شد، به قرار زیر است:

۱. انهدام تمدن و به جا ماندن ضعفا و فراریان با اسف بارترین حالتی در بیابان‌ها و بیغوله‌ها و آوارگی و بی سرانجامی. یاس و ناامیدی ادبا و شعرا و هنرمندان و در نتیجه رکود خلاقیت و آفرینندگی ادبی و هنری.
۲. فقر مداوم و دایم التزاید فرهنگی و سستی دمام فرهنگی.
۳. از میان رفتن تشکیلات منظم اجتماعی متمدن مغلوب چون کتابخانه‌ها، مدارس، مساجد و دیگر مراکز فرهنگی.
۴. از میان رفتن طبقات اصیل منورالفکر و آوارگی و پریشانی آنها و روی کار آمدن گروهی نویسنده بی‌هویت و هنرمند بی‌غم که شأن علم و هنر را نمی‌شناختند و به آسانی خود را می‌فروختند.
۵. رواج ادب تزویر، سخن چینی، تملق، بی‌ثباتی اجتماعی و عدم اعتماد و امنیت اجتماعی به نحوی که در این دوران کمتر وزیری است که به مرگ طبیعی در گذشته باشد.
۶. بی‌ارزش شدن مکارم اخلاقی و رواج فساد که در آثار کسانی چون سعدی، سیف فرغانی، جویی، عبید و حافظ به نحوی بارز منعکس شده است.^{۳۱}
۷. آغاز انحطاط فکری عقلانی و اجتماعی مردم ایران پس از نابودی تربیت شدگان

دوره‌های قبل.

تفاوت‌های کلی عصر فردوسی با عصر حافظ

شاید آنچه را که تاکنون درباره عصر فردوسی و حافظ گفته‌ایم، بتواند تصویری کلی از این دو دوران متفاوت را نشان دهد، اما از آنجا که ذکر جزئیات نیز می‌تواند مهم‌ترین مشخصه‌های این دو دوران را بازگو نماید، به نحوی مختصر و گذرا تفاوت‌های این دو دوره را با هم می‌سنجیم، اما قبلاً باید یادآوری کنیم که شناخت عصر فردوسی بسیار ساده‌تر و امکان‌پذیرتر است تا دوران حافظ، زیرا پیچیدگی‌های عصر انحطاط و ذهنی‌گرایی و تفکرات معنایی غنایی، راه حصول دقیق به عصر حافظ را می‌بندد.

۱. دوران فردوسی، دوره اعتماد به نفس و آینده‌نگری ایرانیان است. ملتی پس از چند قرن، با توفیق فراوان ققنوس وار، از خاکستر تحقیرها و بی‌مجال‌ها سر بر می‌دارد، حکومت مستقل تشکیل می‌دهد و امیدوارانه رو به آینده‌ای روشن دارد که با احیاء تفکرات ملی و تحقق ارزش‌های ایرانی همراه است.

در حالی که عصر حافظ عصر شکست و بی‌اعتمادی است و مردم فقط حال را در می‌یابند و از رنج‌های زمانه خونین دل و نومیدند و حسرت گذشته‌ها را دارند و فردایی را که روشن‌تر از امروز باشد، سراغ ندارند.

کاغذین جامه به خوناب بشویم که فلک ره‌نمونیم به پای علم داد نکرد
دل به امید صدایی که مگر در تو رسد ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد...^{۳۲}

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش
از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش
گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش^{۳۳}

۲. دوران فردوسی، دوره اندیشیدن به ایران است آن هم با وسعتی بی‌پایان. ایران قلب جهان است، محور حیات مادی و معنوی فردوسی است. فردوسی به ایران به عنوان یک

سرزمین و یک فرهنگ و یک قائمه زندگی انسانی می‌نگرد و ایرانیان دوران فردوسی نیز این چنین می‌اندیشند:

ز بهر بر و بوم و فرزند خویش زن و کودک خرد و پیوند خویش
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

۴/۱۰۲۷

در حالی که دوران حافظ چنین نیست و حافظ صرف نظر از دل بستگی عمومی اش به انسان، شیراز و احیاناً فارس را مطلوب می‌شناسد، آن هم نه از دیدگاه حماسی، بلکه از دیدی غنایی به عنوان شهریار و دوستان و با آن که خود سرشار از گوهرهای فرهنگی و منش‌های والای ایرانی است، اما عصر حافظ عاقبت اندیش و آخر بین است و اگر به شیراز هم می‌نگرد از دیدی بزمی و غنایی است، اما به هر حال هر چه ایران فردوسی عمومی و پهناور و دارای خصلت‌های ابدی است، شیراز حافظ محدوده تنگ یک شهر است که برای حافظ دلخوشی‌های خاص خود را دارد و حافظ گاهی از آن شاد است و زمانی غمگین:

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است^{۳۴}

غ ۴۰ خانلری

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بیس نسیم روضه شیراز پیک راهت بس

غ ۲۶۳ خانلری

خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوندانگه دار از زوالش

غ ۲۷۴ خانلری

و گاهی نیز از شیراز در گله است:

ره نبردم به مقصود خود اندر شیراز خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

غ ۱۸۵ خانلری

سخردانی و خوش‌خوانی نمی‌ورزند در شیراز بیا حافظ که تا خود رابه ملکی دیگر اندازیم

غ ۳۶۷ خانلری

اما در بینش حافظ، فارس ملک سلیمان است و او همچون دیگر شعرا به ویژه شعرای فارس، این سرزمین را «ملک سلیمان» می‌خواند^{۳۵} اما از دیدگاه حافظ «فارس» نیز بویی از ایران فردوسی ندارد.

از لعل تو گریانم انگشتری زنهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

غ ۱۵۷ خ ***

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

غ ۱۹۸ خ ***

دل از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

غ ۳۵۱ خ ***

محتسب داند که حافظ عاشق است و اصف ملک سلیمان نیز، هم

غ ۳۵۵ خ

در حالی که «ایران» برای حافظ «ملک دارا» است، اما با سرنوشت غم‌انگیز شکست او از اسکندر، بی هیچ غم و اندوهی اما با هزار عبرت:

آینه سکندر جام می است بتگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

غ ۵ خ

۳. عصر فردوسی عصر بازگشت به ارزش‌ها و مفاخر ملی گذشته است «... مورخان معتقدند که اهمیت امرای سامانی در آن است که اولاً چون از یک خاندان قدیمی ایرانی بودند، به ملیت خود علاقه بسیار داشتند و به همین سبب بسیاری از رسوم و آداب قدیم ایرانی را که در خراسان و ماوراءالنهر باقی مانده بود، حفظ کردند و طبقات قدیم مانند دهقانان و آزادان و اهل بیوتات را همواره مورد اکرام خود قرار می‌دادند و این امر مایه تثبیت بسیاری از رسوم قدیم گردید و چون غزنویان نیز تربیت یافته آنان بودند، اغلب آن رسوم و قواعد را نگاه داشتند، ثانیاً توجه به زبان و ادب فارسی هم از خصایص مهم شاهان سامانی است و از این رو شعرا را مورد تشویق و انعام قرار می‌دادند و نویسندگان را به ترجمه کتب معتبری

مانند تاریخ طبری، تفسیر طبری، کلیله و دمنه تشویق می‌کردند، همین توجه سبب شد تا ادبیات فارسی با سرعتی عجیب، طریق کمال گیرد و شاعران و نویسندگان بزرگی به وجود آیند و بنیاد ادب فارسی به نحوی نهاده شود که اسباب استقلال ادبی ایران به بهترین وصفی فراهم گردد.^{۳۶}

در حالی که عصر حافظ، عصر نوخاستگان نامرد تازه به دوران رسیدگان بی فرهنگ و رجالی است که «حال» را برای رسیدن به هدف‌ها و آمال زودگذر خود مغتنم می‌شمارند و به گذشتگان به دیده خواری می‌نگرند، غالب رجال شرع و سیاست برای مقامات دینور خود را با طبقات فاسد حاکم یا اجتماع هم‌رنگ می‌کرده و این مثل را به کار می‌بسته‌اند که «خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو» حافظ از همین جاست که می‌سراید:

گوییا باور نمی‌دارند روز داوری	کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
یا رب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان	کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند
خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود	کاین هوسناکان دل و جان جای لشکر می‌کنند

غ ۱۹۴ خ

و در این اوضاع و احوال نه تنها کسی به گذشته توجهی ندارد که بسیاری از ارزش‌های گذشتگان منسوخ است و به قول عبید در رساله ناسخ و منسوخ می‌نویسد: «حکما شجاع کسی را گفته‌اند که در او همت بلند و سکون نفس و ثبات و تحمل و شهامت و تواضع و حمیت و رقت باشد، آن کس را که بدین خصلت‌ها موصوف بود، ثنا گفته‌اند و بدین واسطه در میان خلق سرافراز بوده، این عادت را قطعاً عار ندانسته‌اند، بلکه ذکر محاربات و مقاتلات چنین کس را در سلک مدح کشیده‌اند و گفته‌اند:

سرمایه مسرد مردانگی است دیرری و رادی و فرزنانگی است

[اما] اصحابنا می‌فرمایند:

تیر و تیر و نیزه نمی‌یازم خورد لوت و می و مطربم نکو می‌سازد

و چون پهلوانی در معرکه بکشند، خیرگان و مخنثان را دور نظاره کنند و با هم گویند مرد

صاحب خرم باید که روز هیجا قول پهلوانان خراسان را دستور سازد که می فرمایند مردان در میدان جهند ما در کهدان جهیم. لاجرم اکنون گردان و پهلوانان این بیت را نقش نگین ساخته‌اند:

گریز به هنگام فیروزی است - خنک پهلوانی کش، این روزی است»^{۳۷}

۴. عصر فردوسی به نسبت دوران ثبات و رفاه و آسودگی اقتصادی و امنیت اجتماعی است، فردوسی خود دهقان است و دارای تمکن کافی و به همین دلیل به سواد و مدرسه و کتابخانه دسترسی دارد، اما عصر حافظ عصر بحران شدید اقتصادی است و همه روزها و روزگاران آن شبیه سال‌های قحطی ۴۰۱ و ۴۰۲ در خراسان روزگار فردوسی است. توضیح آن که «خاندان فردوسی صاحب مکتب و صنایع و عقار بود و فردوسی به قول نظامی عروضی در دیه باژ شوکتی تمام داشت و به دخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود... اما بر اثر نظم شاهنامه و گذاردن عمر در این راه گرفتار فقر و تهی دستی گشت و مال و ثروت اجدادی را بر سر کار شاهنامه گذاشت:

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی به پیری مرا خوار بگذاشتی
به جای عنانم عصا دادی سال پراگنده شد مال و برگشت حال»^{۳۸}

اما در دوران حافظ دوران فقر عمومی اقتصادی است، جنگ‌های داخلی موجب فقر و گرسنگی و ناامنی شده است و متعاقب آن فقر فرهنگی پدید آمده است و به قول اوحدی مراغه‌ای:

حلق دوریش را بریده به کلک مال و ملکش کشید اندر سلک
گوشت دهقان به هر دو ماه خورد مرغ بریان چریک شاه خورد
دست دهقان چو چرم رفته ز کار ده خدا دست نرم برده که آر
چه خوری نان ز دست واره او نظری کن به دست پاره او
دوشه درویش رفته در دزه پی گوساله و بز و بزّه

شب فغانی که مرگ میش ببرد روز آهی که دزد، خیش ببرد...^{۳۹}

عبید نیز گرسنگی و فقر دوران خود و حافظ را چنین باز می‌گوید:

«... شخصی از مولانا عضدالدین پرسید که چون است که در زمان خلفا مردم دعوی خدایی و پیغمبری بسیار می‌کردند و اکنون نمی‌کنند؟ گفت: مردم این روزگار را چندان از ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان به یاد می‌آید و نه از پیغامبر...»^{۴۰}، «... دهقانی در اصفهان به در خانه خواجه بهاءالدین صاحب دیوان رفت، با خواجه سرا گفت که با خواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است و با تو کاری دارد، با خواجه بگفت به احضار او اشارت کرد. چون در آمد، پرسید تو خدایی؟ گفت: آری، گفت: چگونه؟ گفت: من پیش، ده خدا و باغ خدا و خانه خدا بودم، نواب تو، ده و باغ و خانه از من به ظلم بستند، خدا ماند...»^{۴۱}

صرف نظر از آنچه در زندگی حافظ گفته‌اند که بعد از مرگ پدر روزگار حافظ و مادرش به تهی دستی می‌گذشت و به همین سبب حافظ همین که به مرحله تمیز رسید، در نانوائی محله به خمیرگیری مشغول شد، حافظ جایی از فقر ظاهری خود در دوره‌های دیگر عمر سخن می‌راند:

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان
مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان
تاکی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود بنده من شو و برخور ز همه سیم تنان

غ ۳۸۰خ

۵. عصر فردوسی، دوران مشکل‌گشایی است. همگان فردوسی را یاری می‌کنند تا منابع و مأخذ کار خود را به دست آورد و آزاده‌های دلاور همه امکانات کار را برای او فراهم می‌سازد.

عصر با هم‌اندیشی، همه‌نگری و تقدم مصالح جامعه بر مصلحت‌های فردی است و عصر تعاون و معاضدت ملی است. به همین جهت است که فردوسی می‌تواند سی سال عمر را بر سر یک هدف بگذارد و با اعتماد و اطمینان به دوستی راه و کارخویش، آسوده و

بی خیال از پریشانی های زمانه، آهسته و آرام به سوی هدف گام بردارد در حالی که حافظ در دوران شگفتی زندگی می کند که به قول خود او:

بهر یک جرعه که آزار کسش در پی نیست زحمتی می کشم از مردم نادان که می پرس

غ ۲۶۶ خ

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد؟ دوستی کی آخر آمد دوست داران را چه شد؟

آب حیوان تیره گون شد، خضر فزخ پی کجاست؟ خون چکید از شاخ گل، باد بهاران را چه شد؟

کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد؟

غ ۱۶۴ خ

عصر حافظ گره افکنی، دوران بی کسی، تنهایی و فردیت غنایی و رها شدگی است، عصر سکوت و خموشی است، دورانی است که هر کس می کوشد تا تخته پاره شکسته خود را از غرقاب برهاند و در این راه همه به خود می اندیشند نه به غیر.

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخواست عنذلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

غ ۱۶۴ خ

این چه استغناست یارب و این چه قادر حکمتی است کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

غ ۷۲۴ خ

ع روزگار فردوسی، عصر خوش بینی و روزگار مردمی مصمم و با اراده برای ساختن جامعه ای با معیار و ماندگار است به همین جهت از کلام فردوسی مردانگی می تراود. او اراده ها را استوارتر، باورها را محکم تر و اعتقادات دینی را دلپذیرتر می سازد. دلاورانش جان بر سر آرمان های جامعه می نهند. از ریا و دورویی در سرزمین حماسه ها خبری نیست.

جهان نو شد از فزه ایزدی بستند گفتمی دو دست بدی

ندانست کس غارت و تاختن و گمر دست سوی بدی آختن

اما دوران حافظ عصر بدبینی و یأس و روزگار اراده‌های در هم شکسته و مردمی بی‌آینده است که جز فقر و تباهی و فساد نمی‌بینند و تسلیم تقدیرند و خود را بازیچه دست سرنوشت می‌پندارند و به همین جهت کوشش و جوششی ندارند:

چندان که بر کنار چو پرگار می‌شدم دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

غ ۲۲۲ خ ***

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند

غ ۱۸۸ خ ***

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

غ ۱۵۷ خ ***

۷. عصر فردوسی دوران برون‌نگری، واقعیت‌جویی و نگاه دقیق به جهان و ظواهر مادی آن، بی‌بهای فاخر و پیرایه‌های زرین، دیدن شکوه سرزمین‌ها، کاخ‌ها، لشکریان، اسب‌ها، میدان‌های نبرد و خروش‌ها و هنگامه‌های جهان است و ماهیت ادب حماسی نیز ارتباطی تنگاتنگ با این هیجان‌ها و حرکت‌ها و واقع‌نگری‌های جهان بیرون دارد، اگر چه این بدان معنا نیست که ارزش‌های باطنی یا معنوی را فراموش می‌کند.

چو آمد به نزدیکی نیم‌روز خنجر شد ز سالار گیتی فروز

که آمد ابا خلقت و تاج زر ابا مهد و منشور و زرین کمر

بی‌آراسته سیستان چون بهشت گلش مشک سارا بُد و زرش خشت

بسی مشک و دینار بریختند بسی زعفران و درم ریختند

یکی شادمانی بُد اندر جهان سراسر میان کهان و مهان...

درون‌نگری برای فردوسی به معنی نگاهی فراخ به جهان معنویت است، در حالی که برای مردم عصر حافظ این امر به معنی سر در لاک خود فرو بردن است، همه چیز را از درون خود طلبیدن و با حل مشکلات درونی خط کشیدن بر سر هر چه نیک و بد جهان بیرون است. عصر حافظ عصر درون‌نگری ذهن‌گرایی و خیال‌پردازی است، در این دوران، واقعیت‌های

مادی کمرنگ و فضا‌های خیالی و افلاطونی پر رنگ است. جهان واقعیت «نیست هست نماست» و جهان ماورایر «هست نیست نما» و تفکرات عرفانی ناشی از این بینش خاص در شعر حافظ و ادب غنایی قرن هشتم به وضوح آشکار است:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
 چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش عالم غییم چه مژده‌ها داد است
 که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
 تو را از کنگره عرش می‌زنند صفری ندانمت که در این دامگه چه افتاده است؟
 مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است

غ ۳۷ خ

در سخن حافظ، دل، خیال، سر و سودا و درون خلوت، حرم، حریم و مشابهات آنها، آن چنان مورد توجه قرار می‌گیرند که همه واقعیت‌های هستی را تحت الشعاع قرار می‌دهند:

سرم به دینی و عقبی فرو نمی‌آید تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست
 در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست...

غ ۲۶ خ

زندگی در انزوا و خلوت، صورتی ضعیف از جهانی فرازین است و صورتی در زیر دارد، هر چه در بالاستی و به قول شاعر:

ای نسخه اسرار الهی که تویی ای آینه جمال شاهی که تویی
 بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

(نجم الدین رازی یا مجدالدین بغدادی)

۸. به نظر می‌رسد که مردم روزگار فردوسی یک رو، صادق و راستگو هستند. در دوستی دوست و در دشمنی پایدارند و جالب است که حتی درباره دشمنان خود به راستی و صداقت سخن می‌گویند: مثلاً فرستاده خاقان چین درباه فرمانروای ایران چنین می‌گوید:

به خاقان چنین گفت کای شهریار تو او را بدین زیردستی مدار

بدین روزگاری که ما نزد اوی ببودیم شادان دل و تازه روی
 به ایوان بزم و به رزم و شکار ندیدیم هرگز چون او شهریار
 به بالای سرو است و هم زور پیل به بخشش کفش همچو دریای نیل
 چو برگاه باشد سپهر و فاست در آوردگه چون نهنگ بلاست
 اگر تیز گردد بفرزد چو ابر از آواز او رام گردد هرزیر
 و گر می‌مسارد به آواز نرم همی دل ستاند به گفتار گرم
 کس آیین او را نداند شمار به گیتی جز از دادگر کردگار
 هر آن کس که سیر آید از کارزار شود تیز و با او کند کارزار

حال آنکه عصر حافظ، دوران دو یا چند چهرگی، دروغگویی و ریاکاری است و حافظ بیش از هر شاعر دیگری از ریا می‌نالند و آن را مخرب دین و دنیای می‌شناسد، اما از طبقات موجهی که ریا می‌ورزند، بیشتر انتقاد می‌کند. مردم روزگار او بیرون و درونشان یکی نیست، ظاهر زیبا و درون‌ها زشت و پلید است:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
 مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
 گویا باور نمی‌دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند

غ ۱۹۴ خ

گر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا و رزد و سالوس، مسلمان نشود

غ ۲۲۰ خ

۹. در عصر فردوسی خاندان‌های کهن مورد احترامند، مردم به آنها به عنوان وارثان تمدن، بزرگی و شعور و برازندگی‌های قوم می‌نگرند، قائمه‌های قدرت را می‌ستایند و پهلوانان و شجاعان و سلحشوران را حرمت می‌دارند و به عبارت دیگر نمادهای قدرت مادی و معنوی گذشته خود را بزرگ می‌دارند:

بفرمود تا رستم پیلتن خرامد به درگاه با انجمن

برفتند از ایران همه بخردان
 به رستم چنین گفت کای سرفراز
 جهان دیده و نامور موبدان
 بترسم که این دولت دیر باز
 همه سر گراید به سوی نشیب
 دلم شد ز کسردار آن پر نهیب
 امید سپاه و سپهبد به توست
 که روشن روان بادی و تن درست
 ز من هر چه خواهی فزونی بخواه
 ز اسپ و سلیح و ز گنج و سپاه
 برو با دل شاد و رای درست
 نشاید گمرفتن چنین کار سست
 بر ایرانیان چون که شد کار زار
 تو را کسرد باید کنون کارزار
 نبود این چنین کار کس را گمان
 که توران شود تیر و ایران کمان
 به جز تو که داند گشاد این گره
 جز از تو به کس بر نزیید زره

به قول مرحوم مینوی «... در جامعه ایرانی دهقانان طبقه‌ای از مردمان ایران بوده‌اند صاحب مقام اجتماعی خاص، طبقه نجبا زادگان درجه دوم که قوت و قدرت ایشان باز بسته به این بوده است که اداره محل خویش را ارتقا به عهده داشته باشند از امور نظامی و لشکری دور بودند و تنها به دفاع از ولایتی که در آن سکنی داشتند مکلف بودند، اگر چه در حوادث عظیم تاریخی کمتر ظاهر می‌شوند، از آن جا که مبنی و اساس اداره و ترکیب دولت بودند، به اندازه بزرگان که اعیان و اشراف درجه اول مملکت باشند، قدر و اعتبار داشتند»^{۴۲} در حالی که در عصر حافظ دولت‌های محلی ایران در سیستان، خراسان، مازندران، آذربایجان و فارس برافتاد و خاندان‌های ایرانی که در این نواحی کم و بیش سرگرم احیاء فرهنگ از هم گسیخته ایرانی بودند، نابود شدند.

مثلاً خاندان جوینی از میان رفتند، خاندانی که در دوره ایلخانیان وسیله سودمندی برای روی کار آمدن ایرانیان در امور مملکت شده بودند و در تجدید آبادی‌ها و مرمت خرابی‌های ایران تا حدی مؤثر بودند^{۴۳} و به قول سیف فرغانی ادانی و اراند ناس به جاه رسیده و حرمت خاندان‌های کهن را بر باد می‌دادند:

از انگشت سلیمان رفته خاتم ولی در دست دیوان اوفتاده

زنان را گوی در میدان و چوگان
 ز دست مرد میدان اوفتاده
 جهان جویی اگر ناگه بخیزد
 بسی بیینی بزرگان اوفتاده
 چه می‌دانند کار دولت این قوم
 که در دین اند نادان اوفتاده
 کلاه عزت اندر پای خواری
 ز سرهای عزیزان اوفتاده... ۴۴

و حافظ می‌سراید: *و می‌سراید و بیاید*
 ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند
 منع جوان و سرزنش پیر می‌کنند
 تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز
 این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند

غ ۱۹۵ خ
 و در همین جاست که پیران جاهل و شیخان گمراه و حافظ از فعل عابد و عمل زاهد تبرّی

می‌جوید: *و می‌جوید: و می‌جوید*
 ما را به رندی افسانه کردند
 پیران جاهل شیخان گمراه
 از دست زاهد کردیم توبه
 وز فعل عابد استغفرالله

غ ۴۰۹ خ
 ۱۰۰. در روزگار فردوسی سخن مردم صریح و روشن و یکسویه است. به روشنی سخن
 می‌گویند و انتقاد می‌کنند، به همین جهت پهلوانان شاهنامه با شاهان بسیار راحت سخن
 می‌گویند، کاوه در دربار ضحاک به صراحت زبان به بیان معایب او می‌گشاید و این درست
 همان زبان حماسی است که به هیچ نوع ابهام و در پرده سخن گفتن را نمی‌تابد و هیچ نوع
 ملاحظه‌ای را در سخن راه نیست:

خروشید و زد دست بر سر ز شاه
 که شاهانم کاوه داد خواه
 یکی بی زبان مرد آهنگرم
 ز شاه آتش آید همی بر سرم
 تو شاهی و گر ازدها پیکری
 ببايد بدین داستان داوری
 که مارانت را مغز فرزند من
 همی داد باید ز هر انجمن
 خروشید کای پایمردان دیو
 بریده دل از ترس گیهان خدیو

همه سوی دوزخ نهادید روی سیردید دل را به گفتار اوی

۱/۶۳/۲۱۵

و رستم در دربار کاووس بر شاه خشم می‌گیرد و به صراحت به وی می‌گوید:

تَهْمَن بَر آشَفْت بَا شَهْرِيَارِ كِه چندين مدار آتش اندر کنار

همه کارت از یک دگر بدتر است تو را شهرياری نه اندر خور است ^{۴۵}

و چون گودرز در همین موقع به نزد شاه می‌رود، با او چنین سخن می‌گوید:

غَمِي شَد دَل نَامَدَارَانِ هَمِه كِه رستم شبان بود و ایشان رمه

به گودرز گفتند کاین کار توست شکسته به دست تو گردد درست

به نزدیک این شاه دیوانه رو وز این در سخن یاد کن نو به نو

به کاوس کی گفت رستم چه کرد کز ایران بر آوردی امروز گرد

کسی را که جنگی چو رستم بود بسیار زد او را، خرد کم بود

چو بشنید گفتار گودرز شاه بدانست کاو دارد آیین و راه

به گودرز گفت این سخن در خور است لب پیر با پند نیکوتر است

خردمند بیاید دل پادشا که تندی و تیزی نیارد بها ^{۴۶}

هجو نامه فردوسی نیز نماینده همین تفکر و نوع بیان است:

ایا شاه محمود کشور گشای ز من گر نترسی بترس از خدای

گر آیدون که شاهی به گیتی تو راست نگویی که این خیره گفتن چراست

چو دیدی تو این خاطر تیز من نیاندیشی از تیغ خون‌ریز من

که بد دین و بد کیش خوانی مرا منم شیر نر، میش خوانی مرا

مرا سهم دادی که در پای پیل تنفت را بسایم چو دریای نیل

نترسم که دارم ز روشن دلی به دل مهر آل نبی و علی

هر آن کس که در دلش بغض علی است از او زارتر در جهان زار کیست

منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاک پای وصی

گرت ز این بدآید گناه من است چنین است و این رسم و راه من است

بر این زادم و هم بر این بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم^{۴۷}

اما سخن مردم عصر حافظ چنین نیست. در عصر بحران، اختناق و درماندگی و یأس، زبان چند سویه می‌شود الفاظ ابهام دار و پر ابهام می‌شوند و هر کس به ذوق و مصلحت خویش، آن معنی خاصی را از لفظ می‌فهمد که می‌طلبد. به همین جهت تأویل و تفسیر الفاظ، اصطلاحات، جملات، مصراع‌ها، بیت‌ها و غزل‌های حافظ و مصادره به مطلوب کردن آنها از همان روزگار حافظ رواج داشته است، به عنوان مثال در معنی این بیت حافظ:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت بر در می‌کده ای با دف و نی ترسایمی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایمی

«حکایت این دو شعر که حافظ تکفیر شد و خواجه به زین العابدین ابوبکر تایبادی متوسل شد و او دستور داد که شعر قبل را بسازد تا از اتهام کفر برهد، بسیار مشهور است و به قول دارابی مشکل در لفظ «اگر» است که موهم شک در روز قیامت است و با آن که لسان الغیب بلکه هیچ مسلمانی شک در وقوع آن ندارد، ظاهر پرستان که مدار علم‌شان بر مجاز و ظاهر است، گویا منکر روزی هستند که اعمال در آن نقد می‌شود...»^{۴۸} بدین ترتیب اگر چه بعد از سقوط خلافت عباسی و حمله مغول تا حدی تعصب‌ها و جدال‌های مذهبی کاهش یافته بود، اما هنوز کاملاً از بین نرفته بود و اگر چه نسیم آزاد اندیشی اندک وزشی داشت، اما نبود یک دولت ایرانی مقتدر و ادامه جنگ‌های داخلی موجب فقر و گرسنگی و ناامنی شده بود و رواج سخن چینی و توجیه الفاظ و پرونده سازی برای دشمنان، در این جادو واقع الفاظ چند معنایی و دارای ابهام وسیله هم برای دوست و هم برای دشمن است «عظمت حافظ و امتیاز او بر شاعران پیش از او در این است که شعر حافظ مظهر عصیان بر ضد یکتواختی و یک دستی تحمیل کرده عباسیان است، حافظ حکیمی است که بر ضد فرهنگ قالبی و سنن تحمیلی و ظلم و جور روزگار خود عصیان کرده و هنرش در این است که اندیشه‌های خود را با چنان لطف و افسونی بیان کرده که قبول خاطر عمومی یافته و در عین حال دستگاه جور

هم نتوانسته است گزندی به او برساند، سخن حافظ محصول روزگاری است که بعد از آن تحولات، حالا شاعر اندکی آزادتر می‌اندیشید و جرأت می‌کرد گاهی به طنز و افسوس، ناروایی‌ها را - اگر چه در پرده ابهام و ایهام - به باد انتقاد گیرد...»^{۴۹} مردم این روزگار رفتاری پیچیده و گیج‌کننده دارند، آنها را نمی‌توان شناخت و از کار آنها نمی‌توان به سادگی سردر آورد.

«حافظ در برابر ستم و ریا و سالوس و ظاهر پرستی «رند» را هم در کنار دارد، رند حافظ تصویری است از ایرانی زیرک و روشن بین و نکته دان و ژرف اندیش عصر او و قهرمان پیکار با بیداد و ستم و غارت‌گری... زیرکی و حکمت آموزی او گاهی بهلول دیوانه فرزانه یا لقمان حکیم را به یاد می‌آورد. اصلاً چرا نگوییم عبید زاکانی شاعر همان عصر است با لطایف حکمت آمیزش».^{۵۰} «در روزگاری سراسر ترس و وحشت و خفقان، از خشونت خواص بیدادگر فریبکار و غوغای عوام جاهل فریفته، آنجا که از کران تا به کران لشکر ظلم است، شاعر چه کند که در پرده سخن نگوید، در دوره‌ای که نامحرمان در هر بزمی هستند، حتی نسیم، سخن چین است، شمع، شوخ سر بریده‌ای است که بند زبان ندارد و هر کسی عربده‌ای این که: «مبین» آنکه «مپرس» شاعر جز راز پوشیدن چه چاره‌یی دارد؟»^{۵۱} و این راز پوشی، سخن در پرده گفتن، عربده‌های نامحرمان و جستجوی حافظ برای محرم راز، چند پهلو بودن و ابهام‌انگیز بودن شعر او را بازتابی از شرایط حاکم بر جامعه عصر حافظ می‌سازد به این اشعار بنگرید:

گفتگوهاست در این راه که جان بگدازد هر کسی عربده‌ای این که: «مبین» آن که «مپرس»

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت «راز پوشیدن»

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس سر پیاله بیوشان که خرقة پوش آمد

بیار باده و اول به دست حافظ ده به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود^{۵۲} و آنگاه حافظ حکمت‌های سخن در پرده گفتن را باز می‌گوید:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

خ ۷۴

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند
گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار صاحب‌دلان حکایت دل خوش ادا کنند

خ ۱۹۱

ایهام‌های حافظ هنر خاص و انحصاری شاعری مبارز در روزگاران دشوار سخن گفتن است: «ایهام یا توریه عبارت است از دو پهلو سخن گفتن چنانکه گوینده لفظی را هوشیارانه به دو معنی بیاورد که ابتدا معنی نزدیک و مصطلح آن به ذهن خواننده خطور کند و سپس معنی دور آن، خواننده ناآشنا به همین برخورد نخستین و دریافت معنی نزدیک اکتفا می‌کند ولی خواننده آشنا متوجه شود که مقصود چیز دیگر است چنانکه در این بیت:

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد بیرد قصه ماست که در هر سر بازار بماند
که در نخستین برخورد برای محتسب معنی پاسبان و گزمه به ذهن می‌آید، اما با تأملی در اشاره مندرج در بیت و تطبیق با اوضاع زمانه شاعر و روشن شدن این که رندان خوش ذوق شیراز، امیر مبارزالدین را شاه محتسب می‌خواندند و این پادشاه ابتدا اهل فسق بوده و سپس توبه کار شده بود و فسق خود را از یاد برده بود»^{۵۳} و چنین است همه ابیات زیر:

* پرگار به معنی ابراز هندسی معروف و حیل و ترفند:

آنکه پر نقش زد این دایره مینایی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

گر مساعد شودم دایره چرخ کبود هم به دست آورمش باز به پرگار دگر

* پروانه، حشره معروف، اجازه، فرمان:

کسی به وصف تو چون شمع یافت پروانه که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد

در شب هجران، مرا پروانه وصلی فرست / ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع

پروانه او گر رسدم در طلب جان / چون شمع هماندم به دمی جان بسپارم

* بهار: فصل نخستین سال، گل و شکوفه، بت‌خانه نوبهار:

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد / بهار عارضش خطی به خوان ارغوان دارد

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر / بازآ که ریخت بی گل رویت بهار عمر

* راه: طریق، آهنگ و موسیقی

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

مطربا پرده بگردان و بزن راه حجاز / که از این راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

چه راه می‌زند این مطرب مقام شناس / که در میان غزل قول آشنا آورد

۱۱. عصر فردوسی عصر پیروزی خواهی و غرور عنصر ایرانی است، عصری است که شعوبیه تأثیر فکری خود را کاملاً بر عنصر ایرانی بر جای نهاده‌اند «سخت‌گیری‌های طاقت سوز و آزارهای بی پایان عرب بر موالی، بالطبع عکس‌العملی پیدا کرد، یعنی منشأ ایجاد عصبیت در ایرانیان گشت و با ضدیت با جنس عرب و مخالفت با دولت بنی امیه و آل مروان آغاز شد و منتهی به شورش‌های سخت سیاسی و ادبی شد... مخالفت ایرانیان، عنصر عرب که از عهد اموی آغاز شد و ادامه یافت، بالاخره ایرانیان غالب شده به مقصود خویش فیروز گردیدند... فردوسی را شاید بتوان در جزو شعوبیه قسم دوم شمرد که نسبت به اصل دین اسلام همه جا خاضع و خاشع است، اما نسبت به ایران و ایرانی، گاهی احساس شدید و عاطفه دوستی مخصوصی در خلال تعبیراتش نمودار می‌شود و از این جهت توان گفت که

فردوسی سیادت ایرانی را با دیانت عربی در خود جمع کرده بود... اما دقیقی و امثال او را شاید در جزء شعوبیه کامل عیار دانست که کیش زردشتی را هم از همه آیین‌ها برگزیده بود.^{۵۴} علاقه فردوسی به پیروزی ایرانیان به حدی است که کمتر اتفاق می‌افتد که دلش رضایت دهد تا زبان به وصف پیروزی دشمنان ایران بگشاید. او در نبرد دوازده رخ دوازده پهلوان ایرانی را در برابر دوازده دلاور تورانی قرار می‌دهد، اما هیچ یک از تورانیان بر ایرانیان غالب نمی‌شوند و نبردهایی چون نبرد سیاوش و بهرام گودرز را با تورانیان به حدی مظلومانه جلوه می‌دهد که این دو، علی‌رغم شکست ظاهری به واقع پیروزمند از صحنه‌های نبردی شاهانه بیرون می‌آیند.

اما عصر حافظ عصر شکست پذیری و قبول سرنوشت ناپسندیده‌ای است که محتوم است و باید با آن کنار آمد، دورانی که عذاب الهی را باید پذیرفت و آن را کيفر اعمال خود دانست. روزگار مردان متواضع و فروتن، دوران شکسته نفسی عارفانه و پنهان کردن آگاهانه غرور و برتری جویی‌های فردی و قومی است و اگر گاهی در کلام حافظ چنین حسی را در شطحیات عارفانه او ببایم، زمینه‌هایی ناخودآگاه و کاملاً مغایر با دید حماسی مردم روزگار فردوسی دارد، بدین ترتیب در دوره از میان رفتن حس حماسی و شکستن غرور ملی، خواری و فقر جانسین افتخار می‌شود و دولت فقر و شکستگی و صاحب جاهی نیز بیش از همه مدیون ترک خود و بی‌زاری از قدرتهای مادی و صوری، رها کردن تعلقات و ترک ماسوی الله است. حافظ این گونه اندیشه را در بسیاری از اشعار خود مطرح می‌کند:

خشت در زیر سر و بر سر هفت اختر ماهی دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

غ ۴۷۹خ

کمر کوه کم است از کمر مور این‌جا ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست

غ ۲۱خ

و حافظ در غزلی با مطلع زیر ستایش‌نامه‌ای جامع از این انسان‌های خاص را عرضه می‌دارد همه متعلقات شکوهمند جهان مادی را به درویشان می‌بخشد:

روضه خلدبرین خلوت درویشان است مایه محتشمی خدمت دوریشان است

غ ۵۰ خ

اما ناگفته نباید گذاشت که در بعضی از غزلیات حافظ، آن غرور خفته و از یاد رفته ایرانی بار دیگر سر بر می‌کشد و به صورت شطحیات و مفاخرات و طامات صوفیه رخ می‌نماید که شاید بیش از همه می‌تواند ناخودآگاه ملی ایرانیان را در این قرن بنماید و یاد پهلوانان مبارز و قهرمان استوار روزگاران گذشته را زنده سازد همچون غزلی با مطلع زیر:

بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

۱۲. عصر فردوسی، روزگار شادی و نشاط است. اصولاً در جوهر انسان ایرانی از دیر باز «شادی» تنها یک نقطه تضاد با غم و اندوه نبود، بلکه فرهنگ شادی، بخش عمده‌ای از باورهای مزدایی را تشکیل می‌داد. در کتیبه‌های پارسی باستان می‌خوانیم که مغ بزرگ است اهورامزدا، که این جهان را آفرید، که آن جهان را آفرید که شادی را برای انسان آفرید، ایرانیان در هر ماه جشنی داشتند و غم و اندوه را از پدیده‌های اهریمنی می‌شناختند، پهلوانان شاهنامه در هر فرصتی به بزم می‌نشینند و شادی در هر لحظه‌ای برای آنان فریضه‌ای دست یافتنی است، به همین جهت مجالس غنایی که بزم‌ها و باده نوشی‌های شاهنامه که گاهی با ترانه‌های یاربدی و زماتی یا نغمه‌های رودسازان جادوگر همراه است، خستگی رزم را از تن‌ها می‌زداید و یا رنج سفر را بر پهلوان هموار می‌کند، جالب است که در هفت خوان رستم و اسفندیار و در رفتن کاووس به مازندران، مردان و زنان جاودگر موسیقی نوازند و رامش و آسایش را مژده می‌دهند:

چو رامشگری دیو زی پرده دار بیامد که خواهد بر شاه بار

چنین گفت کز شهر مازندران یکی خوش‌نوازم ز رامشگران

برفت از در پرده سالار بار بیامد خرامان بر شهریار

بگفتش که رامشگری بر در است ابا برربط و نغز رامشگر است...

اکثر بزم‌های شاهنامه صرفاً به منظور برآسودن از خستگی‌های جسمانی است نه به

خاطر تسکین غم و اندوه، بهرام گور از گوشه‌ای صدای جنگ را می‌شنود و به بزم می‌شتابد:

من ای‌در به آواز چنگ آمدم نه از بهر جام و درنگ آمدم
بدو می‌زبان گفت کاین دخترم همی باس‌مان اندر آرد سرم
همو می‌گسار و همو چنگ زن همو چامه گوی است و انده شکن...

بدین دلیل از در و دیوار شاهنامه صدای موسیقی رزم و بزم به گوش می‌رسد و حتی پهلوانانی چون رستم در میدان نبرد نیز بنله گویی و لطیفه‌پردازی را از یاد نمی‌برند و فی‌المثل رستم در نبردی بزرگ با اشکبوس، او را به مسخره می‌گیرد:

کشانی پیاده شود همچو من به او روی خندان شوند انجمن

در حالی که عصر حافظ دوران غم گرفته و اندوه آفرینی است که چهره هر شاعری را غم آلود می‌سازد و هر چه شادی‌طلبی و بزم جویی در مجالس حافظ دیده می‌شود، نتیجه این است که شاعر می‌خواهد غمی را از یاد ببرد یا درد اندوهی را فراموش کند، برای همه شاعران این عهد از غم سخن راندن بسیار آسان است، اما شیوه شاد زیستن و شادمان بودن و شاد کردن دیگران را نمی‌دانند و این عارضه هنوز نیز در اخلاق ملی ما ایرانیان کاملاً محسوس است، تا بدان‌جا که عاشق درد را می‌پسندد، درمان نمی‌خواهد و سوختن و افروختن را موجب سعادت خود می‌داند:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو ساقیا جامی به من ده تا برآسایم می...

غم پسندی و اندوه پرستی حافظ گویی همان دفع فاسد به افسد است که اندوه رسیدگان پر تحمل را آرامش می‌بخشد و باعث می‌شود تا غم را بهتر تحمل کنند و در صدد رفع عوالم غم‌انگیز بر نیایند. در شعر حافظ ۱۷۹ بار کلمه غم به کار می‌رود که تنها کلماتی چون گل، دست، یار، چشم، جان، عشق، حافظ و «تو» از آن بسامد بیشتری دارند،^{۵۵} که در این موارد، غم ایام، غم جانانه، غم جهان و... وجود دارد اما آن‌جا که حافظ به خود و غم‌های خود می‌پردازد، نکته جالب این است که کلمه «نشاط» ۲ بار و شادی ۱۱ بار و شاد فقط ۱۶ بار در شعر حافظ به کار رفته است که آن هم باز در ارتباط با غم مطرح شده است:

چگونه شاد شود اندرون غمگینم به اختیار که از اختیار بیرون است

غ ۵۵ خ

به راستی غمگنامه عمق فاجعه عصرش را نشان می‌دهد. به این بیت بنگرید:

حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده ماتم زده را داعیه سور نمانده است

غ ۳۹ خ

و موقعیت انسان را در روزگار پر غمش باز می‌گوید:

پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

غ ۶۶ خ

به همین جهت چاره غم، شراب و بزم است:

می‌خور که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت

غ ۸۷ خ

اما اینکه ماهیت غم حافظ و مردم روزگاران او چیست باید به نابسامانی‌های اجتماعی، اخلاقی، سیاسی و فرهنگی عصر حافظ مراجعه کرد، اما تجلی همه این عوامل را در شعر حافظ می‌یابیم:

دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد

غ ۱۴۸ خ

حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست زاین میان گر بتوان به که کناری گیرند

غ ۱۸۰ خ

نکته جالب این است که بسیاری از بزم‌ها، شادی خواری‌ها و شراب ستایی‌های حافظ، فقط برای گریز از غم، فراموش کردن اندوه و از یاد بردن رنج‌های حافظ است نه محض شادی و با هدف لذت از عمر و اغتنام وقت.

شبهت‌ها و تفاوت‌های فردوسی و حافظ

شبهت‌های دو شاعر: علی رغم تفاوت‌های عصر و منش‌های مغایری که این دو شاعر را از هم جدا می‌کند، در یک جمع‌بندی منطقی درمی‌یابیم که این دو شاعر از جهات فراوانی به هم

شبيه هستند، زیرا این دو بیش از هر دو شاعر دیگری ایرانی می‌اندیشند و با سنت‌ها، فرهنگ، گذشته و حال جامعه خود آشنا هستند. این دو شاعر در حقیقت دو روی سکه تمدن، فرهنگ، تاریخ و گذشتهٔ دراز مدت ملت ما به شمار می‌آیند که کلام آنها سگه رایج مردم دوران‌های متمادی با خصلت‌های گوناگون و منش‌های متفاوت اعصار و قرون گردیده است. وجوه این تشابهات را به اختصار می‌توان چنین برشمرد:

۱. هر دو شاعر، از شعر خود به عنوان وسیله‌ای ماندگار برای تأثیر گذاری استفاده می‌کنند و می‌دانند که سخن آنها ماندگار و پایدار و صاحب نفوذ است: از فردوسی است که پیشاپیش جاودانگی و تأثیر خود را می‌شناسد:

چو این نامور نامه آید به بن ز من روی کشور شود پر سخن
از آن پس نمیرم که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام
هر آن کس که دارد هوش و رأی و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

۹/۲۸۸۶

و از حافظ است که دقیقاً نفوذ کلام خود را هم در میان معاصران و هم در آیندگان پیش بینی می‌کند:

غزل گفתי و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

غ ۳ خ

باشد آن مه مشتری دُرهای حافظ را اگر می‌رسد هر دم به گوش زهره گلبنگ رباب

غ ۱۴ خ

۲. هر دو زبان تمنیات و آرزوهای مردم عصر خویشند، آرمان‌های قابل اعتنای زمان خود را می‌شناسند و در جهت تحقق آن مبارزه می‌کنند. فردوسی آرمان‌های جامعه خود را چنین می‌نماید:

به راه فریدون فرخ رویم نیامان کهن بود اگر ما نویم
هر آن کس که در هفت کشور زمین بگردد ز راه و بتابد ز دین
نمایند رنج درویش را زبون داشتن مردم خویش را

برافراشتن سر به بیشی گنج به رنجور مردم نمایند رنج
 همه سر به سر نزد من کافرنند وز آهن من بد کنش بدترند
 هر آن دینور کاو بر دین بود ز یزدان و از منش سفرین بود

۱/۱۳۰

به علاوه همه داستان‌های شاهنامه به نوعی با کرامت و عزت انسان ایرانی، عدالت خواهی او، آزادگی و آزاد اندیشی وی همراه است و قهرمانان شاهنامه در رفتار و اندیشه‌های خود معلمان واقعی ایرانیان هستند و فردوسی با برکشیدن آنان، در واقع آرمان‌های ایرانی را به جلوه می‌گذارد.

حافظ نیز چنین خصلتی را به کمال دارد اما از آن جا که او غزل سراسر است و فرصتی بسیار برای توضیح و تبیین عقاید خود ندارد، کوتاه و رسا به بیان ماضی ضمیر خود که برآیند و عصاره آرزوهای مردم دوران اوست می‌پردازد:

ز فکر تفرقه بازای تا شوی مجموع به حکم آنکه چو شد آهن، سروش آمد

غ ۱۷۱ خ

توانگر اول درویش خود به دست آور که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

غ ۱۷۶ خ

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار بد پسندی جان من برهان نادانی بود

غ ۲۱۲ خ

۳. فردوسی و حافظ هر دو آینه دار جامعه و فرهنگ خویشند، اما با این تفاوت که فردوسی گذشتگان و فرهنگ مثبت و قوت‌های آنان را می‌نماید و حافظ ضعف‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی و فرهنگی معاصران خود را. فردوسی تفکر رستمی را در شاهنامه چنین می‌نماید:

مبادا چنین هرگز آیین من سزا نیست این کار در دین من

که ایرانیان را به کشتن دهم خود اندر جهان تاج بر سر نهم

منم پیش، هرگه که جنگ آیدم اگر پیش جنگ نهنگ آیدم

تو را گر همی یار باید، بیار مرا یار هرگز نیابد به کار
مرا یار در جنگ یزدان بود سر و کار با بخت خندان بود
تویی جنگ جوی و منم جنگ خواه بگردیم یک با دگر بی سپاه...

و حافظ، مردم ریاکار، تنگ نظر و متلون المزاج زمان خود را چنین نشان می‌دهد:

گویند رمز عشق مگویید و مشنویید مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد

۴. هر دو دیندار مسلمان و در مذهب خود استوارند، فردوسی مسلمان شیعی است و حافظ مسلمان حافظ قرآن مجید و آگاه به تفسیر و قراءات مختلف آن، اما اعتقاد حافظ در شعر او بیشتر از اعتقاد مذهبی فردوسی در شعرش امتداد و گسترش دارد زیرا کلام فردوسی جز در مقدمات کتاب فرصتی برای ارایه عقاید شخصی و مذهب فردوسی ایجاد نمی‌کند و اگر هم فردوسی سخنی از مذهب خود می‌گوید در جواب محمود و نزدیکان اوست که مذهب شیعی را بر فردوسی خرده گرفتند و فردوسی ناگزیر به جواب دادن و پافشاری بر اعتقادات خود شده است اما حافظ دارای آزادی عمل بیشتری است و در هر غزل و بیتی می‌تواند از باورهای خود به گونه‌ای مختلف سخن بگوید. از فردوسی است:

اگر چشم داری به دیگر سرای به نزد نبی و وصی گیر جای

گرت ز این بدآید گناه من است چنین است و این دین و راه من است

برایین زادم و هم بدین بگروم چنان دان که خاک پی حیدرم

۱/۲۰/۱۱۲

و از حافظ است:

صبح خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ - قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ - به قرآنی که تو در سینه داری

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد - لطایف حکما با کتاب قرآنی

۵. هر دو شخصیت‌هایی فراوان در شعر خود بر می‌کشند، در شاهنامه صدها پهلوان و شاه و وزیر و دبیر مشخص و مطرح می‌شوند که بحث از آنها در این فرصت کم نمی‌گنجد. فردوسی به پهلوانانی چون رستم و اسفندیار و سهراب و سیاوش و کیخسرو و... نیز علاقه‌مند است، اما حافظ شخصیت‌هایی را می‌پرورد چون رند، پیر، پیر مغان، مغیچه، ساقی، صوفی، شیخ که بی نام و نشانند. هر یک از این شخصیت‌ها در مجموعه کلامی و زیبایی این دو شاعر دارای ویژگی‌های منحصر به فرد می‌باشند اما تفاوت شخصیت‌های فردوسی با حافظ در آن است که شخصیت‌های فردوسی بر آمده از اساطیر و تاریخ ایرانند و پیشتر از فردوسی نیز مطرح بوده‌اند و به قول خود فردوسی:

چو عیسی من این مردگان را تمام - سراسر همه زنده کردم به نام

نمیرم از این پس که من زنده‌ام - که تخم سخن را پیراکنده‌ام

اما شخصیت‌های بی‌سابقه و برساخته حافظ، نمادین و کلی هستند اما در عین حال

انطباق‌پذیر با شخصیت‌ها و مردم هر روزگار به ویژه عصر حافظ می‌باشند.

صوفی سر خوش از این است که کج کرد کلاه - به دو جام دگر آشفته شود دستارش

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد - پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف

مثال قهرمان پروری در این دو شاعر از دیدی دیگر نیز اهمیت دارد، قهرمانان فردوسی

مردان مبارز، بیرون‌گرا، پویا و اهل حرکت و تلاشند در حالی که قهرمانان حافظ درون‌گرا،

تسلیم و بیشتر اهل حرفند و اگر هم عمل دارند، در باطن و نهان‌خانه دل‌های آنهاست.

۶. فردوسی و حافظ هر یک در نوعی از شعر تسلط دارند، فردوسی مثنوی ساز حماسه پرداز است و حافظ غزل سرای غنایی و تفاوت‌های اصلی شعر این دو نیز علی‌الاصول به معیارها و مقیاس‌های حاکم بر حماسه و شعر غنایی مربوط می‌شود و به عنوان مثال موسیقی در شعر فردوسی، اکثراً موسیقی رزم است و بانک طبل‌ها و کارنال‌ها و شیپورها، مهره در جام زدن‌ها، خروش اسبان و شیهه آنان، فریادهای غرش پهلوانان همه جا به گوش می‌رسد که یادآور شاعری است حماسه پرداز:

چو آواز رستم شب تیره ابر بدر دل و گوش غرّان هزبر

اما موسیقی در شعر حافظ تابع اصول شعر غنایی است، نوای چنگ و بربط و عود، آواز لطیف گویندگان و نالیدن ابریشم و بانگ مغنیان حاکی از شعری بزمی و شاعری بزم نشین است. جالب این است که اگر چه حافظ مثنوی و قصیده نیز می‌سازد، اوج کلامش غزل است و اگر چه به فردوسی اشعار دیگری نیز منسوب است هیچ یک اعتبار مثنوی رزمی او را ندارند.

۷. هر دو نوعی شخصیت خاص را در شعر خود بر می‌کشند، رستم شخصیت محبوب

فردوسی است که:

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

و «رند» شخصیت محبوب حافظ است که:

زاهد غرور داشت سلامت نبره راه رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

غ ۸۴ خ

به صفای دل رندان صبوحی زندگان بس در بسته به مفتاح دعا بکشایند

غ ۱۹۷ خ

۸. هر دو از شعر برای کارکردی اجتماعی استفاده می‌کنند. حماسه فردوسی طبعاً اجتماعی‌ترین نمونه از شعر فارسی است که تمام جزییات زندگی مردم ایران را به تماشا می‌گذارد و اصولاً حماسه‌ها بازتاب نیازهای اجتماعات بشری و واکنش انسان در برابر مشکلات و مصایب طبیعی، اجتماعی و سیاسی او در ادوار مختلف به شمار می‌آیند. شعر

حافظ نیز اگر چه غزل است و مستقیماً غزل را با مسایل اجتماعی کاری نیست، اما حافظ نیز در کمتر غزلی است که نظر به مسایل جامعه و شرایط سیاسی و اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی حاکم بر آن نداشته باشد:

سحر ز هاتف غبیم رسید مژده به گوش که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش
شد آن که اهل نظر بر کناره می رفتند هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به بانگ چنگ بگویم آن حکایت‌ها که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش
ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند امام شهر که سجاده می کشید به دوش
رموز مصلحت ملک خسروان دانند کدای گوشه نشینی تو حافظاً مخروش

غ ۲۷۸ خ

۹. هر دو به سفر بی علاقه و به شهر خود دل بسته‌اند. فردوسی همه عمر در طوس می ماند و جز سفری کوتاه به غزنین یا نواحی نزدیک، به جایی سفر نمی کند و حافظ نیز همیشه در شیراز می ماند و تنها سفری کوتاه به یزد و هرمز، انجام می دهد و معتقد است که:

نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر نسیم خاک مصلی و آب رکناباد

غ ۹۷ خ

من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش در عشق دیدن تو هواخواه غربتم

غ ۳۰۶ خ

شگفتا که اساس حماسه های فردوسی بر سفر است و او چه بسیار سفرهای دور و دراز قهرمانان را توصیف می کند، ولی خود اهل سفر نیست و هر دو این بزرگان از یک شهر به تسخیر دل جهانیان می پردازند. حافظ نیز دلی خونی از سفر و هجران و یار سفر کرده دارد و در شعر خود از غربت و سختی های آن فراوان شکایت می کند و می نالد.

۱۰. هر دو در کار شاعری خود بی همتا هستند. فردوسی در حماسه سرایی و حافظ در

غزل سرایی و به همین دلیل هر دو در شاعری خود در اوچند و نفوذ آنان در میان مردم در اوج است و کلام آن دو نیز از همگان ممتاز به شمار می آید.

۱۱. هر دو از داستان های گذشتگان سود می برند، اما فردوسی این داستان ها را به

تفضیل بیان می‌دارد و حافظ آنها را خلاصه می‌کند و گاهی به یک مصراع یا بیت تبدیل می‌نماید.

فردوسی علاقه‌های خود را در داستان‌های تاریخی می‌کند و تاریخ و قهرمانان آن را به لطیف‌ترین بیانی در داستان‌های گذشتگان جاودانگی می‌بخشد، اما حافظ وقایع عصر خود را در شعرش تاریخی می‌سازد، فردوسی قهرمانان خود را با خوش بینی بر می‌کشد تا الگویی همیشگی برای منش‌های بلند را ارایه کند و حافظ اغلب شخصیت‌های خود را با بدبینی می‌آفریند تا خرابی وضع زمان خود را به تماشا بگذارد. به عبارتی دیگر فردوسی تاریخ را زنده می‌کند و حافظ تاریخی زندگی می‌کند.

۱۲. هر دو به طبیعت و زیبایی‌های آن علاقه‌مندند و در کلام هر یک از آنان طبیعتی زنده و شاداب مورد نظر قرار دارد.

همی رفت پویان به جایی رسید	که اندر جهان روشنایی ندید
شب تیره چون روی زنگی سیاه	ستاره نه پیدا نه خورشید و ماه
تو خورشید گفتی به بند اندر است	ستاره به خم کمند اندر ست
وز آنجا سوی روشنایی رسید	زمین پرنیان دید و یکسر خوید
جهانی ز پیری شده نوجوان	همه سبزه و آب‌های روان...
بخفت و بیاسود از رنج تن	هم از رخس غم بدهم از خویشتن
چو در سبزه دید اسب را دشتوان	کشاده زیبان سوی او شد دوان

۲/۹۹/۴۳۸

و از حافظ است:

گل بسی رخ یار خوش نباشد	بسی باده بهار خوش نباشد
طرف چمن و طواف بستان	بسی لاله عذار خوش نباشد
رقصیدن سرو و حالت گل	بسی صوت هزار خوش نباشد
باغ گل و مل خوش است لیکن	بسی صحبت یار خوش نباشد

غ ۱۵۹ خ

۱۳. برای هر دو جامعه ایران اعتباری ویژه دارد «آرمان فردوسی، ایران عصر ساسانی و فرهنگ شاهنامه، انعکاس فرهنگ ساسانی در آینه عصر سامانی است. جهان بینی روزگاری است که فرهنگ تابناک آن با سیاست محمود غزنوی به ضعف گرایید و با استیلای سلجوقیان به کلی از میان رفت، اساس حماسه ملی ایران بر نبرد جاودانی میان نیکی و بدی، روشنایی و تاریکی است... شاهنامه پیامی به مردم ایران است برای برانگیختن روح پایداری در برابر این خطرها بود... و رستم مظهر نیروی پایداری ایران در برابر انیران بود مهاجمان را تار و مار کرد و ایرانیان را نجات داد و بعد از آن هم تا پایان عمر نگهبان ایران بود...»^{۵۶}

«... جلوه دیگر چهره ممتاز حافظ، ایران اندیشی اوست، در آن دوره که سرزمین ایران پایمال سم ستوران مهاجمانی از چند سوی و ملت ایران دستخوش خفقان و اختناق بود و قرن‌ها به طور مستمر کوشش شده بود که ایرانیان، ایرانی بودن خود را فراموش کنند، خواجه شیراز بعد از دانای طوس شاید تنها کسی است از اهل اندیشه و قلم که در آن روزگار فرهنگ ایرانی دارد و به ایران می‌اندیشد و آن همچنان است که یک ایرانی، مدیر باشد، این اصیل‌ترین رنگ شعر حافظ است و همین ویژگی سبب شده است که در طول ششصد سال هر ایرانی، از بوی خوش سخنش، پیام آشنا شنیده و آن را به جان و دل عزیز داشته است.»^{۵۷} «حافظ به ایران می‌اندیشد و مثل یک ایرانی می‌اندیشد البته توقع نباید داشت که دریافت او از ایران در ششصد سال پیش درست مثل دریافت ایرانیان امروز، مثل دریافت بهار و دهخدا باشد، اما در اوضاع و احوال آن روز، اندیشه او، اندیشه ایرانی است.»^{۵۸}

۱۴. هر دو زبانی روشن و رسا و خورشیدی دارند، اما فردوسی این زبان را با تفصیل و سادگی و شرح و بسط‌ها و توصیف‌های کلان همراه می‌سازد و حافظ زبانی چند سویه و پر ابهام ولی شفاف و رسا و موجز را در خدمت می‌گیرد. داستان سیاوش در شاهنامه فردوسی دارای ۳۷۷۰ بیت است و حافظ آن را در یک بیت چنین بازگو می‌کند:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

و داستان بیژن و منیژه، در شاهنامه دارای ۱۳۱۲ بیت است و حافظ در بیتی آن را چنین باز

می‌گوید:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل شاه ترکان غافل است از حال ما کورستمی
۱۵. هر دو شاعر، عدالت‌جو و حامی ارزش‌های اخلاقی و منش‌های مثبت اجتماعی
هستند، فردوسی ظلم را از هیچ‌کس نمی‌پسندد و همه‌جا دادخواهی و دادجویی و دادگری را
می‌ستاید.

چنین گفت نوشیروان قباد که چون شاه را سر بی‌پنجد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه ستاده نخواند ورا نیز شاه

۷/۱۹۲۱

و از حافظ است:

ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

غ ۱۷۶

بر دلم گرد ستم‌هاست خدایا می‌پسند که مکدر شود آینه مهر آیینم

غ ۴۳۷

۱۶. کتاب هردو این شاعران در خانه هر ایرانی راه می‌یابد و در کنار قرآن مجید
می‌نشیند و شگفتا که به قول یکی از محققان بزرگ، در شاهنامه یک بار تمام محتویات قرآن
تفسیر می‌شود^{۵۹} و به قول خود حافظ:

حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکما با کتاب قرآنی

به علاوه هر دو این کتاب‌ها در سفر و حضر همراه ایرانیان بوده‌اند، شاهنامه خوانی فنی
خاص شده است و فال گرفتن با حافظ و یاری خواستن از نفس مبارک حافظ به صورت
سنتی ملی در ایران درآمده است و بدین ترتیب کتاب این دو شاعر از حد یک کتاب ادبی فراتر
رفته و به یک نیاز عمومی جامعه ایرانی تبدیل شده است. ملت ما با شاهنامه غرور بی‌زمان
و مکان خود را باز می‌یابد و عزت تاریخی و سربلندی‌های کهن خویش را به یاد می‌آورند و
با حافظ خوانی دریچه‌ای برای رهایی از نومیدی و دل‌زدگی‌های همه روزگاران، در برابر
خود می‌گشایند.

۱۷. هر دو خانواده دوست، علاقه‌مند به همسر و فرزندان خویشانند و نیز با اندوه تمام شاهد مرگ یکی از فرزندان خویشانند و در آن سوگ‌سرایی می‌کنند. فردوسی از همسر خود چنین یاد می‌کند و او را می‌ستاید:

بدان تنگی اندر بجستم ز جای	یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم ز او چراغ	برفت آن بت مهربانم ز باغ
بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب	یکی شمع پیش‌آر چون آفتاب
بسته پیشم و بزم را ساز کن	به چنگ آر چنگ و می آغاز کن
می آورد و نار و ترنج و بهی	ز دوده یکی جام شاهنشهی
دلم را به هرکار پیروز کرد	که بر من شب تیره نوروز کرد
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی	یکی داستان امشبم بازگوی
که دل گیرد از مهر و فرّ تو مهر	بدو اندرون خیره ماند سپهر
مرا مهربان یار بشنو چه گفت	از آن پس که گشتیم با کام جفت
بگفتم بیار ای بت خوب‌چهر	بخوان داستان و بیافروز مهر...

۵/۹/۳۷

و این بیت را شاید پس از مرگ همین زن می‌سازد و می‌گوید:

نگارا، بهارا کجا رفته‌ای؟ که آرایش باغ بنهفته‌ای

و حافظ درباره همسر خود چنین می‌سراید و او را ستایش می‌کند:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد خانه‌پرور من از که کمتر است

غ ۳۰ خ

و فردوسی در مرگ فرزند می‌نالد که:

مگر بهره برگیرم از پند خویش	براندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان	ز دردش منم چون تنی بی‌روان
شتابم همی تا مگر یابمش	چو یابم به بی‌غاره بشتابمش
که نوبت مرا بود، بی‌کام من	چرا رفتی و بردی آرام من

ز بدها تو بودی مرا دستگیر
مگر هم‌رهان جوان یافتی
چرا راه جستی ز همراه پیر
که از پیش من نیز بشتافتی
جوان را چو شد سال بر سی وهفت
برفت و غم و دردش ای‌دربماند
نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
دل و دیده‌من به خون درنشانند
همان‌مراچشم دارد همی
ز دیر آمدن خشم داردهمی...
و حافظ در غم فرزند ناله سر می‌دهد که:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
طوطی را به خیال شکری دل خوش بود
باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
قره‌العین من آن میوه دل یادش باد
...آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ
در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد...
و باز در دو بیت دیگر:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
به جای لوح سیمین در کنارش
چه دید اندر خم این طاق رنگین
فلک بر سر نهادش لوح سنگین
و طبعاً هر دو از مرگ عزیزان بیزارند، اما فردوسی اصولاً مرگ ستیز است ولی حافظ با
توجه به روحیه عرفانی مرگ اندیش است:

بترسد دل سنگ و آهن ز مرگ
هم ای‌در تو را ساختن نیست برگ

۷/۲۲۶۱

ز باد آمده باز گردد به دم
یکی داد خواندش دیگر ستم

۸/۲۲۷۸

و از حافظ است:

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
ندانمت که در این دامگه چه افتاد است؟
که این عجوزه عروس هزار داماد است
بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
نشانی عهد و وفا نیست در تبسم گل‌ها
۱۸. هر دو به شدت مجذوب زیبایی هستند اگرچه زیبایی برای هریک از این دو معنا و

مفاهیم خاص خود را دارد: زیبایی که مورد نظر فردوسی در زنان، در طبیعت و در همه افکار اندیشه‌هایش برآیند دید کلی او از حماسه‌پردازی است و دید زیبایی پسند حافظ مدیون توجه عمیق او به ادب غنایی و معشوق عرفانی و بهشتی زمینی. زیبایی معشوق در نظر فردوسی:

این پرده او یکی دختر است	که رویش ز خورشید نیکوتر است
ز سر تا به پایش به کردار عاج	به رخ چون بهشت و به بالای ساج
بر آن سفت سیمینش مشکین کمند	سرش گشته چون حلقه پای‌بند
رخانش چو گلنار و لب نارदान	ز سیمین برش رسته دو نار دان
دو چشمش بسان دو نرگس به باغ	مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو بسان کمان طراز	بر او توز پوشیده از مشک و ناز
بهشتی است سرتاسر آراسته	پیر آرایش و دانش و خواسته

۱/۱۸۴/۲۹۳

و از حافظ است:

زلف آشته و خوی کرده و خندان لب و مست	پیرهن چاک و غزل‌خوان و صراحی در دست
نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان	نیمه شب پیش به بالین من آمد بنشست
سر فرا گوش من آورد به آوای حزین	گفت ای عاشق شوریده من خوابت هست؟!

۱۹. در هر دو نوعی دید فلسفی مشترک وجود دارد که معمولاً از آن به «غنیمت شمردن» و دریافتن نقد حال و اغتنام فرصت‌ها و لذت‌ها و شادی‌ها تعبیر می‌شود، بعد از ظهور خیام از آن به فلسفه خیامی یاد می‌گردد بر مبنای این دید فلسفی رنج جهان با باده فراموش می‌شود، گذران بودن عمر شادی را باعث می‌آید و عمر آن قدر شتاب‌زده می‌گذرد که جز با مرکب مستی و بی‌خبری نمی‌توان به گرد آن رسید و از همین جاست که علی‌رغم آن که در حماسه‌ها معمولاً سخن از اختیار است و پهلوانان خود خواسته به مصاف دشمنان می‌شتابند اما همگی در مقابل سرنوشت مقهور و مجبور می‌نمایند و از همین جاست که واکنش فردوسی و حافظ در برابر رویدادها همیشه چنان است که از اختیار شروع می‌کنند و

با جبر به پایان می‌رسند، به عنوان مثال در رستم و اسفندیار می‌بینیم:

چنین گفت با رستم اسفندیار که از تو ندیدم بد روزگار

بهانه تو بودی، پدر بد زمان نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان

زمانه بیازید چنگال تیز نبید زاو مرا روزگار گریز

و حافظ نیز چنین ادعا می‌کند که:

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

اما بدین مرحله می‌رسد که:

رضا به داده بده وز چنین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است

و می‌بیند که:

سپهر برشده پرویزی است خون افشان که خرده‌اش سر کسری و تاج پرویز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خون‌ریز است

و بسیاری از اشعار حافظ دربارهٔ شراب و تفکرات خیامی و رندانه از همین نوع تفکر

سرچشمه می‌گیرد.

۲۰. عشق در زندگی هر دو شاعر نقشی مهم دارد. اگر چه فردوسی همچون دیگر

حماسه پردازان کمتر به عشق فردی خود می‌پردازد اما در عین حال به انواع مختلف عاشقی

و شیفتگی خود را می‌نماید:

۱. فردوسی به‌طور پراکنده از بت مهربان، مهربان یار و... خویش سخن می‌راند:

مرا مهربان یار بشنو چه گفت پس از آن که گشتیم با کام جفت...

بگفتم بیار ای بت خوب چهر بخوان داستانت و بیافزای مهر...

بدان تنگی اندر بجستم ز جای یکی مهربان بودم اندر سرای

خروشیدم و خواستم زاو چراغ برفت آن شب مهربانم ز باغ

بدان سرو بن گفتم ای ماه روی یکی داستانت امشبم بازگوی

۲. زندگی فردوسی، برآیند عشق به ایران، ارزش‌های قومی و فرهنگی و مذهبی ایرانی فردوسی است و از کلمه به کلمه سخنان او عشق به این دیار و ارزش‌های آن می‌تراود و همین عشق است که بیش از سی سال رشته‌ای برگردن وی می‌افکند و بدون آنکه از رنج‌های گوناگون و دشواری‌های مختلف بهراسد، چون کوهی استوار می‌ماند و به نظم حماسه ملی ایران می‌پردازد.

۳. فردوسی به قهرمانان شاهنامه و حوادث مربوط به آنان عشق می‌ورزد و پهلوانی چون رستم و حتی اسب او «رخش» را عاشقانه دوست می‌دارد و به قول نظامی عروض: «فردوسی... بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد تا آن کتاب (شاهنامه) تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت به ماءمعین رسانید و کدام طبع را قوت آن باشد، که سخن را بدین درجه رسانیده است در نامه‌ای که زال همی نویسد به سام نریمان به مازندران در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیک سام	سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد	که هم داد فرمود و هم داد کرد
و از او باد بر سام نیرم درود	خداوند شمشیر و گوپال و خود
چماننده چرمه هنگام گرد	چراننده کرگس اندر نبرد
فزاینده باد آوردگاه	فشاننده خون ز ابر سیاه
به مردی هنر در هنر ساخته	سرش از هنرها برافروخته

من در عجم سخن بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم...»^{۶۰}

نکته مهم آن است که عشق شخصی خود فردوسی به زن در داستان‌های شاهنامه تحت‌الشعاع عشق قهرمانان به میهن و ارزش‌های انسانی و ایرانی قرار می‌گیرد و به همین جهت در شاهنامه عشق فردی فردوسی کمتر مجالی برای نمود پیدا می‌کند در حالی که در حافظ عشق به عنوان اصلی‌ترین غرض شاعری و مهم‌ترین محرک سخنوری محسوب می‌شود و عشق برای حافظ هم به عنوان یک پدیده شخصی و هم به عنوان یک ضرورت

عرفانی و هم به عنوان بخشی از دلبستگی‌های اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی شاعر، معنایی ویژه و جایگاهی خاص دارد، اما عشق اجتماعی که در غزل‌های رندانه حافظ بیشتر جلوه‌گری می‌کند قالب عشق خصوصی و عرفانی حافظ است و حافظ در غزل‌های عاشقانه خویش یک دست‌تر، شخصی‌تر و خصوصی‌تر و با وحدت کلامی گسترده‌تر، جلوه می‌کند. در یک بررسی آماری در مورد انواع غزل‌های حافظ با توجه به خط افقی ابیات غزل‌ها و محور عمودی آنها یعنی کلیت غزل به این نتیجه رسیده‌ایم که در یک صد غزل اول دیوان حافظ در ۴۳۶ مورد، گفتگو از عشق است و در ۱۱۷ مورد از عرفان، در ۹۲ مورد از شراب و در ۶۷ مورد مدح و در ۴۸ مورد رندی و بقیه موارد چون پند و اندرز و فلسفه و فخریه و قلندری و طبیعت و خیامی بین ۱۸ تا ۳۰ مورد و می‌توان از این آمار چنین نتیجه گرفت که عشق سرمایه اصلی شعر حافظ است و تمام عناصر دیگر از عرفان، شراب و مدح و... در سایه عشق قرار می‌گیرند، به عنوان نمونه اگر ۱۱۷ مورد توجه به عرفان و ۹۲ مورد عنایت به شراب را در ارتباط با عشق و مستی و معرفت حافظ از عشق به شمار آوریم، می‌توان بحث عشق و متعلقات آن را جمعاً در ۶۴۵ بیت حافظ منعکس دیده، این موضوع را آمار دیگری تأیید می‌کند: در بررسی غزل ۲۰۱ تا ۳۰۰ دیوان حافظ هم می‌بینیم که در ۴۲۰ بیت از عشق، ۸۶ بیت از شراب و ۵۷ مورد از عرفان سخن می‌رود که نتیجه کاملاً به مورد قبلی نزدیک است و این سه مفهوم (عشق، شراب و عرفان) جمعاً ۵۶۳ بیت حافظ را در بر می‌گیرد. که باز می‌توان گفت که غرض اصلی شعر حافظ «عشق» است و حافظ شاعری کاملاً عاشق به شمار می‌آید، اما این عاشق پیوسته و توأمأ و بلا انقطاع دو نقطه نظر متفاوت را از عشق در شعر خود دنبال می‌کند: نظر به معشوقه زمینی و عشق مادی و باده نوشی و شاد باشی و شادی خواری دارد که این امر اهمیت زندگی مادی و زمینی و ملازمت با حیات این جهانی حافظ را بازگو می‌کند و حافظ را در قلب جامعه عصر خویش و در ارتباط نزدیک با مسایل آن نشان می‌دهد که طبعاً خاکی و زمینی می‌اندیشد و خط دوم زندگی عاشقانه حافظ در مسیر عرفانی و صوفیانه در جریان است که عشق عرفانی و آن جهانی و آسمانی حافظ را خاطر نشان می‌سازد و به او چهره‌ای افلاکی می‌بخشد، بدین ترتیب عشق حافظ چه این

سری باشد و چه آن سری حاکمیتی فرا گیر دارد که جنبه‌های مادی و معنوی زندگی او را در برمی‌گیرد و از حافظ شاعری می‌سازد که افلاکی خاکی یا خاکی افلاکی است و «رند او» برآیند اوج این دید عاشقانه خاکی و افلاکی حافظ است.

در همین جا باید خاطر نشان ساخت که در فردوسی این نوسانات دوگانه دیده نمی‌شود و در هر حال عشق فردوسی خاکی و زمینی است. فردوسی فرمانبردار حکم آسمانی است و علایق زمینی و اولویت‌های این جهانی دارد و خاکی نهادی است که آتش او در زمین روشنی می‌یابد و رونق می‌گیرد و به عبارت دیگر افلاک را در خاک می‌سازد.

۲۱. درباره هر یک از این دو شاعر داستان‌هایی که بر سر زبان‌های مردم است و در کتب مختلف ضبط شده است، درباره فردوسی و زندگی افسانه‌آمیز و شگفت او شادروان انجوی شیرازی کتابی دارد به نام «فردوسی و مردم» و درباره حافظ نیز قصه‌های متعددی موجود است که کودکی تا پیری حافظ و مدارج سلوک و جوانی او را در هاله‌ای از افسانه نشان می‌دهد و این امر نشان می‌دهد که این شاعران از محبوبیت بی‌نظیر در میان مردم برخوردارند آن چنان که محور قصه‌ها و افسانه‌هایی اعجاب‌آور در میان مردم شده‌اند.

۲۲. هر دو در هنر به نوعی شباهت رفتاری آراسته‌اند، بدین معنی که فردوسی گه گاه شعر غنایی می‌سازد و در ضمن داستان‌هایش از حماسه دور می‌شود و به عشق و عاشقی و داستان‌های مربوط به آن می‌پردازد و حافظ گاهی از قفس شعر غنایی و تغزل پروازی می‌کند و در آسمان حماسه‌ها به پرواز در می‌آید. او داستان‌های عاشقانه فردوسی است داستان زال و رودابه، بیژن و منیژه، خسرو و شیرین و داستان‌های بهرام گورو... و از حماسه‌های حافظ است آنچه در عرفان اصطلاحاً شطحیات خوانده می‌شود و در آن شاعر از چهارچوب آداب و رسوم و مسایل متعارف اعتقادی خود دور می‌شود و به خودستایی‌ها و لاف و گزاف‌های رجز مانند حماسی دست می‌زند و طبعاً چهره‌ای متفاوت و متضاد با عاشقان خسته، فروتن، خاکی و ضعیف به خود می‌گیرد. بدین مطلع شعر حافظ بنگرید:

صوفی بیا که خرقة سالوس برکشیم و این نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

و در غزل دیگر با همین روحیه شاد و زنده به جنگ با لشکر غم می‌پردازد:

بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم

علاقه حافظ به شاهنامه

علاقه حافظ به داستان‌های ایران کهن و حتی خود فردوسی سهمی عمده در اشتراک عقاید این دو شاعر بزرگ دارد. حافظ، شاهنامه و فردوسی را بارها خوانده است و داستان‌های آن را می‌داند و دوست می‌دارد و این اعتقاد دامن‌دار حافظ به فردوسی و کتاب او و منش و رفتار و شخصیت‌های داستانی شاهنامه، سبب می‌شود که شعر حافظ سرشار از مضمون‌های باستانی، اساطیری و تاریخی ایران باشد که می‌توان این مسایل را به شرح زیر ارزیابی کرد:

۱. حافظ در قصاید خود در یک مورد به شاهنامه اشاره می‌کند که بی‌تردید از آن شاهنامه فردوسی را اراده می‌نماید:

شوکت پورپشنگ و تیغ عالم‌گیر او در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن

خنگ چو گانی چرخت دام شد در زیر زمین شهسوار خوش به میدان آمدی گویی بزن

۲. حافظ گاهی با به کار بردن، «داستان انجمن» «افسانه‌ها» «فسون افسانه»، داستان‌های حماسی ایران باستان را که شاهنامه تا عصر حافظ متهورترین آنها بود، اراده می‌کند و از «شرح افسانه» برای او، داستان‌های شاهنامه مراد است:

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم

وجود ما معمایی است حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه

و اگر چه پیش‌گام ساقی‌نامه سرایی و مغنی‌نامه گویی نظامی است اما کلام حافظ از فردوسی مایه می‌گیرد و نه از نظامی زیرا بسیاری از اشارات داستانی حافظ، در داستان‌های نظامی مطرح نیست ولی در شاهنامه به تفصیل، بیان می‌گردد:

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام به کیخسرو و جم فرستد پیام...

بده تا نگویم به آواز نی که جمشید که بود و کاووس کی

بده ساقی آن می کز او جام جم ز نمد لاف بیبایی اندر عدم

به من ده که مردم به تأیید جام چو جم آگه از سر عالم تمام
۵. باستان گرایی حافظ سبب می شود تا الفاظی چون دهقان، موبد، پیرمغان و دیگر
الفاظی که در بردارنده معنوی ارزش های ایرانی هستند، در شعر او راه یابند و با احترام و
تجلیل یاد شوند:

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من به جز از کشته ندروی

غم کهن به می سالخورده دفع کنید که تخم خوش دلی این است پیر دهقان گفت

تا نگردی آشنا زاین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سرورش

تفاوت های فردوسی و حافظ

تفاوت های فردوسی و حافظ با هم، در سه زمینه تفاوت های شخصی، اجتماعی و هنری
قابل بررسی است اما اساس این اختلافات بر آن است که دو شاعر در دو عصر کاملاً
متفاوت زندگی می کنند و دو بینش اجتماعی و فرهنگی مختلف دارند که بازتاب آنها در کل
اختلافات شعر حماسی و غنایی خلاصه می شود و ما به منظور دسترسی به یک نتیجه گیری
منطقی جهات سه گانه این تفاوت ها را جداگانه مورد بررسی قرار می دهیم:

تفاوت های شخصی فردوسی و حافظ

در این بخش سعی می شود تا با اختصار و بدون تکرار که در مباحث قبلی بدان اشاره
شده است، ماحصل تفاوت های زندگی شخصی و روحیات فردی این دو شاعر بزرگ اجمالاً

بررسی گردد. رئوس اختلافات و تفاوت‌های شخصی فردوسی و حافظ به شرح زیر است:

۱. فردوسی در خانواده‌ای دهقان و ثروتمند زاده می‌شود و زندگی می‌کند در حالی که حافظ در خانواده‌ای فقیر و بی‌سرپرست و در سایه فداکاری‌های مادر، رشد می‌کند.

۲. فردوسی کمتر به احوال شخصی و روحیات فردی خود مستقیماً اشاره می‌کند، در حالی که حافظ این روحیات را در شعر خود نشان می‌دهد.

۳. فردوسی جز دو سه تن از رجال عصر خود یعنی محمود و برادرش را نمی‌ستاید در حالی که حافظ بسیاری از رجال درجه اول و دوم دوران خود را ستایش می‌کند. در میان ۶۰ هزار بیت شاهنامه حتی $\frac{1}{1000}$ آن مدح نیست در حالی که از ۵ هزار بیت حافظ تقریباً $\frac{1}{10}$ آن یعنی ۴۸۵ بیت در مدح است.

۴. عشق فردوسی عشق به جمع است اگرچه معشوق شخصی خود را نیز دوست می‌دارد و عشق حافظ همه‌جا فردی است اگرچه حافظ جمع را دوست می‌دارد و نگران سرنوشت اوست.

۵. تصویر فردوسی از زن حماسی است، زن کامل، مبارز، دلیر و مردانه، با تدبیر و پراستقامت است و سرنوشت زنانی چون فرانک و فرنگیس، گردآفرید، رودابه، تهمینه، نسرین و گردیه... در این چهارچوب رقم می‌خورد، حال آنکه زن مورد پسند حافظ، زنی غنایی است که علاوه بر آراستگی‌های ظاهری چون زیبایی دارای بی‌وفایی، عهدشکنی و در چهارچوب برداشت از یک معشوق مسلط عرفانی است و رنگ معشوق را در شعر نیاز به خود می‌گیرد، در عین حال که زن فردوسی چهره‌ای روشن دارد، در شعر حافظ زن به صورتی کلی، مبهم، ولی دوست داشتنی و قابل دل‌بستن مطرح می‌گردد.

۶. زندگی فردوسی یک رویه و روشن است و در آن ابهامی وجود ندارد در حالی که حیات و زندگی عادی و هنری و اجتماعی حافظ، در فضایی مبهم، تردیدآمیز، کشدار و قابل تعبیر و تأویل می‌گذرد و شناخت درون حافظ و عمق پیام او بسیار مشکل می‌نماید در حالی که درک پیام فردوسی آسان است.

۷. برای فردوسی شهرزادگاهش طوس، در شاهنامه مطرح نمی‌شود و فردوسی بدان به عنوان شهری که جای دل بستگی است نمی‌نگرد، زیرا همه جای ایران برای وی به عزت طوس است، در حالی که شیراز در شعر حافظ به مثابه بهشتی زمینی است؛

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است
باعظمت و بی‌انتهاست که ایران نام دارد و تلقی حافظ و مردم همزمان او از وطن، شیراز و دیاری است محدود که در آن زندگی می‌کنند اگرچه فرهنگ غالب آن ایرانی باشد.
تفاوت‌های اجتماعی فردوسی با حافظ

۱. فردوسی اصالت کار خود را در این می‌داند که از پرداختن به «حال» و «همزمانی» با مردم روزگار خود بپرهیزد و دور شود در حالی که ارزش کار حافظ در همزمان و همدم شدن با مردم عصر خود اوست. البته معنی این سخن آن نیست که فردوسی اوضاع و احوال زمانه خود را فراموش می‌کند زیرا همه می‌دانیم که نظم شاهنامه و اکنشی است که فردوسی از خود در برابر نظم جاری و همزمان روزگارش نشان می‌دهد، بلکه معنی حرف ما در آن است که شعر فردوسی با دور شدن ظاهری از زمان حال نماد جاودانه و واقعیت‌های تاریخی از جمله عصر خود او را نشان می‌دهد، در حالی که حافظ با نزدیک شدن به واقعیت‌های عصر خود جریان همزمان عصر خود را افشا می‌کند.

۲. برای فردوسی گذشتگان آینه آیندگانند و واقعیت‌های جهان گذشته به صورت اساطیر و حماسه‌ها راهی است برای شناخت زندگی و مسایل آن در ابدیت تاریخی در حالی که حافظ معاصران خود را وسیله عبرت آیندگان می‌شناسد.

فردوسی:

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

حافظ:

می‌خور که شیخ و زاهد و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

۳. فردوسی مبارزی است خوش بین و با اعتماد به نفس، مغرور و مطمئن از پیروزی

جامعه در سیر به سوی کمال این جهان و حافظ مبارزی است نومید که پیروزی را جز در جهان دیگر و به طوری باطنی قابل حصول نمی‌شناسد، به عنوان مثال فردوسی در نبرد دوازده رخ که در واقع هر رخی نماینده یکی از هزاره‌ها و مظهر اقتدار دورانی ملت ایران است، اجازه نمی‌دهد که حتی یک پهلوان تورانی بر دلاوران ایرانی پیروز گردد، رستم را هیچ یک شکست نمی‌دهد و کیخسرو، خود مرگ و نوع مردن خود را انتخاب می‌کند، و جریره، در فرود خود زمان مرگش را رقم می‌زند، بیژن در چاه اسفندیار به نجات خود امیدوار است و می‌داند که رستم به یاری او خواهد آمد و به همین جهت منیژه را از بن چاه مژده می‌دهد.

اما حافظ مایوس و غمزده است و درد بی‌همدمی و نومیدی از آینده، بزرگترین مشکل اوست:

سینهٔ مالامال درد است ای دریا مرهمی دل ز تنهایی به جان آمد خدا را مرهمی

۴. شعر فردوسی جمعی است و شعر حافظ فردی و به عبارتی دیگر آن مظهر اعلای شعر حماسی است و این نمونه اعلای شعر غنایی. فردوسی، حافظ عصر حماسی است و حافظ، فردوسی و دوران غنایی، فردوسی زلال ادب حماسی است و حافظ اوج ادب غنایی ایران.

۵. فردوسی قوت‌ها، توانمندی‌ها، پیوندها و جنبه‌های استوارانه و مقاومت‌ساز جامعه را و حافظ ضعف‌ها، سستی‌ها، گسستی‌های جامعه را نشان می‌دهد، فردوسی از عظمت‌های ملی دریا می‌سازد و حافظ حقارت‌های فردی و اجتماعی را کوه می‌نماید، فردوسی با برکشیدن فضیلت‌ها، اعتلاء قدرت و توان پهلوانان، ایستادگی و دوام مبارزان، الگوهای مثبت زندگی را ارایه می‌دهد و حافظ با نشان دادن منش‌های فاسد و گمراه و تباه، نمونه‌های زشت بدکاری و بدی را ارایه می‌دهد

خیال حوصله بحر می‌پزد هیئات چه هاست در سر این قطره محال اندیش

۶. فردوسی به انعکاس مبارزات و تلاش‌ها و کوشش‌هایی که همگی جنبه بیرونی دارند، می‌پردازد و شاعری برون‌گراست در حالی که حافظ نه تنها ظاهر زندگی مردم عصر خود

را به ایجاز بیان می‌کند، آینه‌ای است که درون زندگی و نقش‌های باطنی مردم روزگار خود را نیز نمودار می‌سازد.

۷. دید فردوسی از زندگی، دیدی روشن و صریح و با یک چهره مشخص و ملموس است. در شعر او حتی حیلۀ دو رنگی‌ها و نیرنگ‌ها به خوبی پیدا و مشهور است، در حالی که دید حافظ از حیات، دیدی ترکیبی و حتی انتزاعی است. حافظ چیزی را می‌بیند و از آن چیزی دیگر را استنباط می‌کند در پشت پیدایش‌ها، پنهانی‌هایی می‌بیند و آینه او، غیب نماست، گویی حافظ چشم و دل و روح جامعه را بینا می‌بیند و «دیدن» او، با نفوذی به ماوراء واقعیت‌ها همراه است:

بر این دو دیده حیران من هزار افسوس که با دو آینه، رویش عیان نمی‌بینم

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

هردم از روی تو نقشی زنده راه خیال با که گویم که در این پرده چه ها می‌بینم

۸. فردوسی تاریخ را زنده می‌کند و حافظ خود تاریخی زندگی می‌کند - فردوسی اگر چه قهرمان‌پرور است اما به ظاهر خود قهرمان عصر خودش نیست و همیشه به قهرمانان روزگاران کهن جان می‌بخشد:

چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم به نام

در حالی که حافظ اگر چه قهرمان‌پرور نیست اما برای عصر خود قهرمانی تاریخ است که در برابر حکام ستمگر، رذالت‌ها و نابسامانی‌های دوران‌ش می‌ایستد و به جاودانگی می‌پیوندد. حافظ در واقع رند عالم سوز و مصلحت ناشناس و قهرمان شهر خویش است.

۹. فردوسی دشمن تورانیان و در جستجوی رهایی ابدی از دست نفوذ آنان است و در دوران وی، محمود و عناصر حاکم ترک، نمودار تورانی‌گری بازگشته است. بنابراین فردوسی به شدت و صراحت و مستقیماً بر ریشه‌های این عنصر مخرب فرهنگی و اجتماعی می‌تازد و آن را محکوم می‌کند، در حالی که حافظ اگرچه اسیر دوران تورانی است و توران

شاه را می‌ستاید اما به جای ریشه‌ها و بازماندگان عناصر تورانی به اثرات منفی اخلاقی و اجتماعی و حتی فردی نفوذ تورانیان می‌تازد. به عبارت دیگر فردوسی، تورانیان را به عنوان عاملان اصلی تباهی اجتماعی و فرهنگی مورد حمله قرار می‌دهد اما حافظ به نتایج فرهنگی و اجتماعی هجوم تورانیان می‌تازد.

۱۰. پندهای اجتماعی فردوسی صریح و روشن و حکمت‌آمیز است:

بگستر به گرد زمین داد را بکن از زمین بیخ بیداد را

تو گر دادگر باشی و پاک رای همی مژده‌یابی به دیگر سرای
اما پندهای حافظ، ابهام‌آمیز و ابهام‌دار و غیر مستقیم و برانگیزنده تفکر است که گاهی باطنی و زمانی با جد همراه می‌شود:

در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خون ریز است

خون خور و خامش نشین که آن دل نازک طاقت فریاد دادخواه ندارد

۱۱. فردوسی اهل اختیار است و حافظ اغلب تسلیم جبر.

۱۲. فردوسی علم‌گرا، منطقی و علت‌پسند است در حالی که حافظ اهل عرفان، عشق و سلوک است.

۱۳. قهرمان محبوب فردوسی رستم است و قهرمان مطلوب حافظ رند، قهرمان مورد نظر فردوسی از طول تاریخ و جامعه ایران بر می‌آید در حالی که قهرمان حافظ از دوران حافظ و اندیشه خود وی در جستجوی انسان کامل طلوع می‌کند.

۱۴. در شعر فردوسی خون سرخ ایران را بر زمین می‌بینم و در سفر حافظ خونین دلی انسان روزگار حافظ را.

تفاوت‌های هنری شعر فردوسی و حافظ

۱. فردوسی مثنوی‌سرا و حافظ غزل‌سراست اما هر دو از حداکثر قابلیت‌ها و ظرفیت‌های

این نوع ادبی کاملاً سود می‌برند.

۲. فردوسی داستان پرداز است و در داستان‌هایش به تفصیل توجه دارد در حالی که حافظ داستان سرا نیست ولی داستان‌ها را خلاصه می‌کند و نتیجه آن را مختصر و مفید در یک جمله یا یک مصراع ارایه می‌دهد، فردوسی داستان‌ها را باز می‌گوید و حافظ عصاره و ماحصل آنها را ذکر می‌کند.

۳. فردوسی شاعر حماسی است و حافظ شاعر غنایی - به عبارتی دیگر شعر فردوسی رزمی است و سخن حافظ بزمی.

۴. دید فردوسی برون‌نگرانه و آفاقی است، در حالی که دید حافظ درون‌نگرانه و انفسی. به همین جهت قهرمانان اثر فردوسی نیز برون‌گرا و آفاقی هستند و شخصیت‌های شعر حافظ درون‌گرا و انفسی.

۵. شخصیت‌های شاهنامه اجتماعی، شاد، امیدوار، نیرومند، مبارز و پویا و تسلیم ناپذیرند در حالی که شخصیت‌های شعر حافظ خلوت‌گرا، اهل سکوت و مصلحت‌اندیشند. ۶ در شعر فردوسی، موسیقی حماسی شاد، افشاکننده، حرکت‌آفرین و پرجنبش و ملازم نبردهای بزرگ و صحنه‌های پیروزی و افتخار است در حالی که در شعر حافظ موسیقی بزمی، فراتر از خاموشی و مخصوص خلوتگاه‌ها، بزم‌ها و مویه‌گرانه و غمگین است:

بسکه در پرده چنگ گفت سخن ببرش موی تا نمود باز

به بانگ چنگ بگویم آن حکایت‌ها که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش

۷. اکثر واژه‌های فردوسی در عین آنکه به تمامی، مقاصد شاعر را بیان می‌دارند، تک معنایی و یک سویه و با غلبه الفاظ فارسی بر عربی مطرح می‌شوند، در حالی که واژگان شعر حافظ مثنوی، چند معنایی و اغلب عربی و اصطلاحی هستند.

۸. بافت کلی کلام فردوسی صریح و روشن و برای همگان قابل فهم است و خواص و

عوام نمی‌شناسد. به همین جهت شاهنامه خوانی از دیرباز در میان همه طبقات جامعه مطلوب و محبوب بوده است در حالی که کلام حافظ مرموز، ایهام‌برانگیز و نیشدار و طنز آلود است اما شگفتا که این کلام نیز به دلیل همین ویژگی‌ها در میان خاص و عام مردم ایران راه می‌گشاید و «فال حافظ» گویی پیام و کلام حافظ را به زبان و بیان باطنی و درونی مردم ایران بدل می‌سازد. شاهنامه خوانی بازیافت امید و غرور و افتخار و اعتماد به نفس مردم ماست و فال حافظ گشودن دریچه‌هایی را به سوی امید و روشنی.

۹. شعر فردوسی نمونه جامع ادب متعهد و هدف‌دار است که لفظ و معنی آن متناسب با هدف و اندیشه فردوسی است. در حالی که کلام حافظ بیشتر به نمونه‌ای از شعر ناب ساختاری می‌ماند که در آن مفهوم اعتباری و فرعی است.

۱۰. فردوسی در بیان خود از خاطرات جمعی ملت خویش سود می‌برد و هر داستان را از کتابی یا حافظه‌ای فراهم می‌آورد، در حالی که حافظ از «مشاهدات و تجربه‌های شخصی» خود سخن می‌گوید. بدین ترتیب؛ فردوسی همیشه از خاطرات ملی سخن می‌راند و حافظ از تجربه‌های شخصی.

۱۱. کلام حماسی فردوسی کلامی است مفصل و مشروح در حالی که حافظ در سخن غنایی خود زلال تمام اندیشه‌های غنایی عنصر ایرانی را به زیبایی در کلام و بیانی مختصر بیان می‌دارد.

۱۲. فردوسی درد زنده بودن و زنده ماندن با افتخار و سربلندی را دارد و حافظ درد چگونه زنده بودن را:

از سنگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است

۱۳. آگاهی‌های فردوسی از روزگار و زمانه و محیط اجتماعی و سیاسی و اخلاقی او تحت‌الشعاع ناخودآگاهی‌های جمعی و تاریخی او قرار می‌گیرد، بنابراین فردوسی کمتر از عصر خود سخن می‌گوید و گویی نمونه‌های اندیشه‌های کهن او جلوه‌ای در دوران و اسطوره‌ها و واقعیت‌های کهن حرف او را در زمان حال مطرح می‌کنند در حالی که برعکس

ناخودآگاهی‌های جمعی حافظ در تحت تأثیر آگاهی دقیق حافظ از دوران و زمانه و واقعیت‌های ملموس دوران وی تبدیل می‌شود و در این معنی است که هر پدیده ملموس عصر حافظ می‌تواند یادآور الگویی کهن باشد.

۱۴. فردوسی از پیش می‌داند که چه می‌خواهد و برای آن سی سال صبورانه مبارزه می‌کند ولی حافظ نسبت به لحظه‌ها و تناسب حوادث در روزگار خود عکس‌العمل نشان می‌دهد بدین معنی در شعر فردوسی نوعی دوران‌دیشی و ثبات فکری و اندیشه ثابت مشاهده می‌شود، در حالی که در شعر حافظ با تغییرات و تغیرات و تلون‌های اجتماعی و فرهنگی زمانه روبه‌رو می‌شویم.

پی‌نوشت:

۱. مجتبی مینوی، روزگار نو، ج ۵ و ۶ (۱۹۴۵) ش ۳ ص ۱۶ تا ۳۶، محمدامین ریاحی، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی ص ۲۴۰، ۲۳۰ و فردوسی، ص ۶۴ تا ۷۰، حافظ محمودخان شیرازی، در شناخت فردوسی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۲ دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران؛ ج ۱، ابن سینا، ۱۳۳۵ ص ۴۶۱.
۲. امین ریاحی، فردوسی، طرح نو، تهران، ۱۳۷۵، ص ۷۲.
۳. همان جا ص ۲۸ و ۳۹.
۴. همان جا ص ۳۸ تا ۴۲.
۵. همان جا ص ۳۸.
۶. همان جا ص ۱۱۳.
۷. همان جا، ص ۱۱۹.
۸. همان جا ص ۱۳۳، به نقل از ص ۲۲۷ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض، چاپ مشهد.
۹. همان جا ص ۱۳۸.
۱۰. شماره‌ها از چاپ مسکو، ج: جلد و شماره بیت.
۱۱. صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، بخش دوم، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲ ص ۱۰۷۲ تا ۱۰۶۴
۱۲. همان بخش اول، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸ ص ۴۹ تا ۱۰۳
۱۳. «... از ابتداء ظهور بنی آدم باز هیچ پادشاهی را چندان مملکت که چنگیزخان مستخر کرد، نبوده و چندان خلق که ایشان کشته‌اند کس نکشته و شهرهای معظم بسیار خلق را چنان قتل کردند که به نادر کسی بماند... و از راه تتبع هرگز ممالک خراب‌تر از آن که در این سال‌ها بوده نیست. جامع التواریخ، جلد دوم، ص ۱۱۰۳»
۱۴. سخن اهل دل، قرن حافظ، محیط طباطبایی، ص ۷۲۶ تا ۷۲۹.
۱۵. همان جا ص ۹۵.

۱۶. تاریخ عصر حافظ ص ۱۰۷.
۱۷. همان.
۱۸. دیوان حافظ، خانلری، غزل ۴۶۱ ص ۹۳۸.
۱۹. همان جا، ص ۹۵۲.
۲۰. همان جا، غزل ۴۷۴ ص ۹۶۴.
۲۱. همان جا، غزل ۴۶۸ صفحه ۹۵۱.
۲۲. دیوان حافظ، انجوی، به نقل از جامع التواریخ، ص ۵۱ به بعد.
۲۳. دیوان حافظ، خانلری غزل ۳۶۶ صفحه ۷۴۸.
۲۴. دستور الکتاب ص ۱۸۷ به نقل از ص ۵۹ دیوان حافظ انجوی.
۲۵. همان جا.
۲۶. همان جا ص ۷۳.
۲۷. دیوان حافظ، خانلری غزل ۲۸۰ ص ۵۷۶.
۲۸. همان جا، غزل ۱۹۵ ص ۴۰۶ و ج ۹ ص ۴۰۷.
۲۹. همان جا، غزل ۱۹۴ ص ۴۰۴ و ۴۰۵.
۳۰. امین ریاحی، گلگشت ص ۶۳.
۳۱. رک. تاریخ ادبیات صفح ۳ سوم ص ۷۹ تا ۸۵.
۳۲. دیوان حافظ، خانلری، غزل ۱۳۸ ص ۲۹۲.
۳۳. همان جا غزل ۲۸۶ صفحه ۵۸۸.
۳۴. غ نشانه غزل و شماره غزل در چاپ خانلری است.
۳۵. رک. لغت نامه دهخدا، ملک سلیمان.
۳۶. تاریخ ادبیات در ایران، ص ۲۰۴ و ۲۰۵ ج ۱.
۳۷. دیوان عبید زاکانی، به تصحیح عباس اقباس ص ۱۲ و ۱۳ اخلاق الاشراف.
۳۸. صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۴۶۵.
۳۹. همان، ج ۳ بخش اول ص ۹۵.
۴۰. همان جا ص ۹۶.
۴۱. همان جا ص ۹۷.
۴۲. مجتبی مینوی، رستم و سهراب، ص ۹.
۴۳. تاریخ ادبیات در ایران ج ۳ بخش اول ص ۴۲.
۴۴. همان جا ص ۹۲.
۴۵. منصور رستگار فسایی، حماسه رستم و سهراب، جامی، تهران، ص ۱۳۸ چاپ دوم.
۴۶. همان، ص ۱۳۹ چاپ ۱۲.
۴۷. امین ریاحی، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، ص ۴۰۱.



۴۸. شاه محمد دارابی، لطیفه غیبی، ص ۱۲۷.
۴۹. امین ریاحی، محمد، گلگشت، علمی، ۱۳۶۸، ص ۵۷.
۵۰. همان جا ص ۵۹.
۵۱. همان جا ص ۶۵.
۵۲. همان جا، ص ۶۵ و ۶۶.
۵۳. سخن اهل دل مقاله‌های هروی: نوعی ایهام در شعر حافظ ص ۷۹۸.
۵۴. شادروان استاد جلال الدین همایی، شعوبه، کتاب فروشی صائب، اصفهان ۱۳۶۳ ص ۱۲۳ و ۱۲۴.
۵۵. رک. فرهنگ واژه‌های حافظ از خانم دکتر مهین دخت صدیقیان، ص ۱۵۷۲.
۵۶. حمید امین ریاحی، فردوسی، صفحه ۱۸۸.
۵۷. محمد امین ریاحی، گلگشت، علمی، ۱۳۶۸، ص ۳۴.
۵۸. همان جا ص ۳۶.
۵۹. گفته‌اش استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی است در مجله گلچرخ.
۶۰. نظامی عروضی، چهار مقاله، به تصحیح محمد قزوینی و به کوشش دکتر محمد معین ص ۷۵.



پژوهش‌های علمی

پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مقاله‌های علمی و پژوهشی

این مجله علمی و پژوهشی در زمینه‌های مختلف علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، از جمله ادبیات، تاریخ، فلسفه، جامعه‌شناسی، روانشناسی، حقوق، و سایر رشته‌های مرتبط، مقالات علمی و پژوهشی را پذیرفته و منتشر می‌کند. هدف از انتشار این مجله، ارتقای سطح علمی و پژوهشی در این حوزه‌ها و همچنین تبادل نظر و آشنایی محققان و پژوهشگران است. این مجله به صورت فصلی منتشر می‌شود و به زبان فارسی و انگلیسی در دسترس قرار می‌گیرد. برای ارسال مقاله، لطفاً به آدرس زیر مراجعه کنید.